

منطق	الموضوع	3792 م.ك	مخطوط رقم
		حكمة العين	العنوان
		الكاتبى نجم الدين ابوالحسن علي بن عمر بن محمد بن القزوينى - 675 هـ	المؤلف
			أوله
			آخره
		731 هـ	تاريخ النسخ
		علي بن احمد بن محمد البقال	إسم الناسخ
111	عدد الأوراق	نسخ ممتاز	نوع الخط
0	عدد الأسطر		لغة المخطوط
	المقاس		تاريخ التأليف
			الملاحظات
		شستريتي	مصدر المخطوط
			المراجع

PIETERSE DAVISON

INTERNATIONAL Ltd

microfilm service

Chester Beatty

Library

MS

5 cm

ḤIKMAT AL-ʿAIN, by AL-KĀTIBĪ (d. 675/1276 or 693/1294).

[A well-known treatise on logic.]

Foll. 111. 15.2 × 10.7 cm. Excellent scholar's naskh.

Copyist, ʿAlī b. Aḥmad b. Muḥammad al-Baqqāl.

Dated Monday, 12 Rabīʿ I 731 (24 December 1330).

Brockelmann i. 466, Suppl. i. 847.

MS 3792

MS 3792

792

حکایت الحسن

2 بهار در میان کتب

ح

852

طواف کعبه دل کن اگر دل داری دست کعبه یعنی توکل پذیرد
نزد بار پیاده طواف کعبه کن قبول حق نشو و کردن بیازا
بناباشه نیز زوجی مکن جان دست مطلب من ز راه کعبه
مدار دیوار دل را اگر چه خوار بود که بس عزیز عزیزت دل دراز
بکن زادت خدمت بصدق در دلها
که جا شایسته معان اران تو بردار

خوش وصف دل از برین
اگر به سرگرمی دو صد زبان آری
دانش که او را هیچ
دخواب مع خانم مهر بزرگوار است باید که عزت
بدانک این مهر بزرگوار است بیاری دارد
این اسم بدارید که مراد بیاید اگر کسی بیاری دارد
اگر موم صافی نهد و در شربت اندازد و خورد بسیار
درد شفا یابد و اگر کسی را همی و مراد بیاری نماید
و حاصل نمی شود این مهر بزرگوار صافی روز یکشنبه

سید محمود

MS 3792

یا

طواف بعد از آن اگر در آن روز در سجده نماز توکل بر خدا
 مقرر باشد و طواف کعبه کنی قبول است نشود و اگر در آن روز
 نباشد نیز در جمیع مکانان دست و مطالب من را
 مدار و بارش را اگر چه غار بود که بس عزیز عزیزت در آن
 بنام خداست در خدمت بصدق در دلها
 که جاها با بر معان اران تو بردار

تو شش و هفت روز هر روز
 اگر بهر کرمی دو عدد
 زعفران که در آن است
 در آب که او را بپزند
 در آنک این مهر بزرگوار است یا که عزت
 این اسم بداری که مراد بیاید اگر کسی بیاید و در
 آن روز موم صاف نهد و در شربت اندازد و بخورد بسیار
 دهنش شفا یابد و اگر کسی از آن و مراد بیاید
 و با آن نمیشود این مهر موم صاف روز یکشنبه

MS 3792

356
792

کتاب
 کتب
 کتب

حکایتی از صاحب الکاشف

حکایت

بدر روز یکشنبه ساعت آفتاب بر آمدن و بر ساعت
سوزاند یک و پنج بدر تمام مردان بسوزاند که مراد
حاصل شود الحمد لله الجید و اگر خواهد که کسی را دوست
خود گرداند سه مهر بر موم غروسی بندد و روز یکشنبه
ساعت اول به نیت آنکس در آتش اندازد و که
آنکس دوست او شود و اگر کسی در بنگامی باشد
این مهر را که در نیت بندد و با خود داند از آن وقت خلاص
بماند و اگر کسی از پادشاهی یا از بزرگی ترسد سه مهر بر
موم بندد و در کلاب اندازد و بد با موم نهد تا استارگان
بباز آیند و هر روز که نزد پادشاه رود از آن کلاب
قدری برون مالند که اگر خون کرده باشد خلاص یابد
و از پادشاه او در کلاب و اگر کسی قرض داند این مهر
بر موم پاک نهد یکی در دستار بندد و یک در کپه بندد
و یک در میان بندد که بانگ روزی قرض او تزارده
شود و اگر زنی دشوار زاید این مهر بر پا به موم
بندد و در زیر موم پای بندد که زود خلاص یابد
و پادشاه و اگر کسی ترسد

و اگر کسی ترسد روزی با نهد سه مهر بر موم صاف بر بندد
بسیار چنگ و اگر کسی ترسد روزی با نهد سه مهر بر موم صاف
روزی و در رکعت نماز کند و در روزی با نهد سه مهر بر موم صاف
چون سلام بان در عهد روزی به نهد و بنویسد بخت این اسم اعظم که حاجت روا گردان
روزی بر وی فرج گردد و حاجت شیء او روا شود پس مهر بر موم مسجد
و اگر خواهد که زبانش زبانه شود و اگر دشمنی دارد سه مهر بر موم صاف
بندد و زبانش زبانه شود و اگر دشمنی دارد سه مهر بر موم صاف
بسیار چنگ و در آن بنام او اندازد و بگوید معبود زبانه شود و در موم
چنانچه که در آن جای از جای او آواز کند این مهر بر موم صاف
آستانه حاجت روا کند و در آن بنام او اندازد و بگوید معبود زبانه شود
و در موم بر موم صاف

و اگر کسی خواب کند که راه بندد این مهر بر موم نهد بنام او
و مارش و در زیر بالین نهد و سخن نکوید و خواب رود
انگس خواب نیاید و اگر خوابد که غایبی را بیاورد موم صاف
باز رنج و مشک و کلاب حل کند و سه مهر بسازد و مهر
بر آنجا نهد و هر شب یک یا عود بسوزاند به نیت غایب
که غایب حاضر شود و باید که ساعت سعد باشد و اگر
نمی آید که دو پی حا ضر کند جناحی اگر بز جیره سه باشد یکسره
و بیاید بتاند یک لوح مسین و این مهر بر وی نویسد
سعد بنام او و مارش و بنام خود و مار خود و آتش نهد تا
سرخ شود که آن شخص را آرام نیاید و اگر کسی را غم بسیار
دو مهر بر موم نهد و بر بام نهد تا باران بر وی بگذرند
و چون نماز صبح بگذرد در شربت اندازد و جوهر هرگز غم کرد
شی ندزد و از برای محبت روز پنجشنبه قدری موم مال نکند
و مهر بر وی نهد بنام هر که خواهد و مارش و در کف سفالین
نویسند و قدری دوشاب و شراب در وی کند و نسبت
دانه فندک بر آن اندازد و آن موم که مهر بر وی نهاده بر سر
آتش نهد و بری باشد که عجایب به بیند و اگر خواهد که کسی را
بلکشايد به آب روان رود و این مهر بر موم نهد و
دیگاس آب از آن و بر سر فرو کند که کشاده شود و اگر کسی

موم
فولاد
سایه
باز
این
پیدا
موم
قد
وزن
بسیار
بسیار

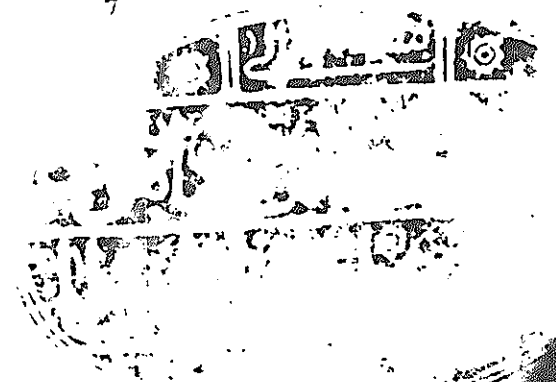
و اگر کسی در سفر باشد خواهد که بد
زنده مهر بر موم پاک نهد و چون مردم خفته
بسر جای رود و مهر را در جاکه پندارد و اگر در آن
آوانه خنده شود انگس زنده است و اگر آواز گریه
شود انگس مرده است و اگر کسی از دیو و پری
در رحمت باشد این مهر با خود دارد بشرط تا کی
از آن بلا نجات یابد و هر که این مهر با خود داند هر چند
راه رود خسته نشود و اگر کسی در میان لشکری رود
سه مهر بر موم صافی نهد یک بر دست راست کرد و
یک بر دست چپ و یک در میان بندد سلامت از
لشکر باز آید و اگر خواهد که میان دو حلال الفت افتد
سه مهر بر موم پاک نهد و هر شب یک بر در مسجد یا عود بسوزد
جمعیت پیدا شود و اگر کسی از حرام باز داند این مهر
بر سه باره موم نهد یک بر در مسجد یا عود بسوزاند و بگایند
بجمع بر در حرام مردان و یکی بر سر سه زاره بسوزاند آنرا از حرام

باز آید و اگر خواهد که خواب کسی به بندد قدری خرقه کنی دستا نهد دو مهر بر آنجا نهد و روزی مهر کند و بجوی پراکنس به بندد و از باز آید که خواش شتر شود و مهر نیست بر آن طرف بسته شد و در چوبست	اشطیع النور یا شمعلونی یا عبداء یا غلاة یا زاره سوانه الحی القيوم یا اقی اصناؤ یا اشرافیا العظمة السُلطان بیه یا الاله الائمة در شیخ جلالة
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحق اليافي به لسبب من شبهه او نقل والالفاظ الكثرة نزل
على معناها الواحد بالترادف كالانسان والبشر على معناهما
او على معانيها المتكثرة معها بالثباين كالانسان والقرش
على معنييهما واللفظ الذي لم يحل لأجزائه فيه دلالة اضلا
فهو مفرد كالانسان والذي جعلت اجزأوه دالة على اجزأ المعنى
فهو مركب كالجوان الناطق ويسمى قولا ويتقسم الى ثمانية اقسام
لان المفرد ما يتم دلالة بنفسه ومنه ما لا يتم والاول ان
يجرد عن الوقوع في احد الازمنة الثلاثة اللاحقة به بحسب المصروف
فهو اسم والآخر فاعل ويسمى كلمة والثاني حرف ويسمى أداة والمانع
مفهومه وفروع الشركة فيه جزئي كند المشان اليه وغير المانع
كلى كالانسان وان لم يقع فيه الشركة كالشمس والغيثاء الموصوف
الواحد كالانسان وصفائه كالضاحك والكاتب اذا جعل بعضها
مفولا على بعض كيف اتفق قولنا الانسان ضاحك مثلا فالانسان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحق اليافي به لسبب من شبهه او نقل والالفاظ الكثرة نزل
على معناها الواحد بالترادف كالانسان والبشر على معناهما
او على معانيها المتكثرة معها بالثباين كالانسان والقرش
على معنييهما واللفظ الذي لم يحل لأجزائه فيه دلالة اضلا
فهو مفرد كالانسان والذي جعلت اجزأوه دالة على اجزأ المعنى
فهو مركب كالجوان الناطق ويسمى قولا ويتقسم الى ثمانية اقسام
لان المفرد ما يتم دلالة بنفسه ومنه ما لا يتم والاول ان
يجرد عن الوقوع في احد الازمنة الثلاثة اللاحقة به بحسب المصروف
فهو اسم والآخر فاعل ويسمى كلمة والثاني حرف ويسمى أداة والمانع
مفهومه وفروع الشركة فيه جزئي كند المشان اليه وغير المانع
كلى كالانسان وان لم يقع فيه الشركة كالشمس والغيثاء الموصوف
الواحد كالانسان وصفائه كالضاحك والكاتب اذا جعل بعضها
مفولا على بعض كيف اتفق قولنا الانسان ضاحك مثلا فالانسان

قوله فداي في اللفظ احسن من
صلى انسان وعبد الله اذا كانا علما
لانها وان لم يحل لاجزأها فيها حال
كونها علمية دلالة تكسبها في غير ما دلالة
مثل الشرط وبعد الموصول



الصفات
التي
تتميز
بها
الجنس
من
الصفات
التي
تتميز
بها
الأنواع

نسي وجعلها

موضوع والصاحك المفعول عليه محمول وذلك بالمواطاة واما
الصاحك محمول ايضا عليه ولكن بالاشتقاق وكل اعراض من جنس المفعول
فهو بالطبع محمول على ما هو اخص منه كالصاحك والحيوان على
الانسان واما بالعكس فليس كذلك وكل محمول بالمواطاة وبالطبع
واما ذاتي الموضوع او عرضي والذاتي ما يقوم ذاته غير خارج
عنه كالحيوان والناطق للانسان وكالانسان لزيد وهو غير ما
يقوم وجوده والعرضي بالحرف بعد تفوذه بالذاتيات ولا زما
يتناكذي الروايات المثلث او غيرتين بالحرف بنو سطر غيره كمشاوي
الروايات الفاي مئتين له واما مفارقاتها بطيما كالشباب لزيد او شريفا
كالقائم له والمسؤل عنه بما هو له ماهية هي جميع ذاتياتها
التي تشاركها غيرها فيها والتي تخص بها فيجب ان يجاب بها فان
سئل بما هو عن جنسها تكثرت بالعدد فقط كزيد وعمر معا
او فرادى فلجبت حالتي الشركة والخصوصية بالحقيقة المنفقة
شخصا بالعدد
شخصا بالخطا

الصفات التي تتميز بها الجنس من الصفات التي تتميز بها الأنواع
الصفات التي تتميز بها الجنس من الصفات التي تتميز بها الأنواع
الصفات التي تتميز بها الجنس من الصفات التي تتميز بها الأنواع

نسي وجعلها

المنفقة فيها وهي الانسان وان سئل عما اختلفت حقا فيها كالانسان
والثور معا فلجبت بجمال ما يشترك فيه وخصه وهو الحيوان
وان خص واحد منها بالسؤال كالانسان فليضم الى ذلك ما يخص
به ايضا كالناطق ويكون الجواب في الحالتين مختلفا واعلم ان
ما يقال على اختلافات الحقائق في جواب ما هو بالشركة هو الجنس
لكل واحد منها وهي انواعه وقد يصعد الاجناس الى ما اجتر
فوقه وهو جنس الامناس وتتنازل الانواع الى ما لانوع كجده
بل تليده الاشخاص وهو نوع الانواع وكل من المنو سطر اجنس
لما تجتده نوع لما فوفه وما يقال في جواب ما هو على ما يتكرر بالعدد
فقط نوع ايضا لثلك الكثرة ولكن بمعنى آخر والذي يقال في جواب
اما هو في جوهره اعني في جواب خصوصية كل نوع هو فصل
مقوم لذلك النوع ولما تجتده مقسم لجنسه ولما فوفه فالكليات
الناية جنس وتوع وفصل والعرضية ان عرضت نوعا واحدا

نسي وجعلها

نسي وجعلها

نسي وجعلها

الشيء الذي لا يتغير ولا يتبدل ولا يتحول ولا يتغير ولا يتبدل ولا يتحول

نظير ذلك كما في القوة

كما ان العقل لا يتغير ولا يتبدل ولا يتحول

فقط سواء سوانه او اختلفت بقضه فهي خاصه فان شملته
وغيره فهي عرض عام وهذه هي الخمسة المفردة الفصل الثاني
في المفولات من الاجناس العالیه الجوهر وهو موجود لا في موضع
والموضوع محل يوجد متفوقا له وز ما يحل فيه والجال فيه العرض
كما ان المادة محل يتوهم بما يحل فيه والجال فيها الصورة فالصورة
والمادة والجسم المتركب منهما حوهر وكذلك المفارقات اعني
العقل والنفس ومنها الكم وهو ما لذاته يقبل المساو والمساو
بالنطبق وينقسم الى متصل فارت وهو الخط والسطح والجسم وغير ذلك
وهو الزمان والى منفصل وهو العدد والثلثه الاول يختص
بالوضع دون الاجزى ومنها الكيف وهو هيئة قارة لا
تفتى شمة ولا نسبه وقد تضاد وشدت ويضعف
فمنه ما يختص بالكميات كالاستقامة والاجناب والشكل
والروحية ومنه الانفعالات والافعالان وهي الحسوس
عندما

وهي عرض عام كما في القوة

كثرة الدم والمخل ومنه الملكة والحال وخص بديوي الانفس
كصحة المصباح وعصب الحليم ومنه القوة والاقوة كالصحة
والصلابة وما يقابلها ومنها المضاف وهو ما يعقل
بالقياس الى غيره ولا وجود له سوى ذلك كالبوة والبنوة وقد
يعرض للمفولات جميعا ومنها الوضع والنسبة وهو
هيئة للجسم تعرض مرتبب بعض اجزائه الى بعض لوقوعها
في الجهات كالقيام والانكاش ومنها اليمين وهو كون الشيء
في مكانه كالماء في الكوز ومنها متى وهو كون الشيء في زمانه
كقيام زيد الساعة ومنها الملك والجرة وهو التملك
للشيء وقيل كون الشيء مشمولاً بما ينقل بانتقاله كالتمليس
والثتم ومنها ان يفعل وان يفعل وبما هيانان عن قاتر
فعرضان للموت والمناثر حال الماشر كالاجراف والاحتراف
في النار والخطب وهذه هي المفولات العشره وكون التسعة عرضا

وهي النفس المحسوسة والانس
الراعه فيها كالموت والمرضى

وهي القوة والاقوة كالصحة
والصلابة وما يقابلها

وهي المضاف وهو ما يعقل
بالقياس الى غيره

وهي هيئة للجسم تعرض
مرتبب بعض اجزائه

وهي في الجهات كالقيام
والانكاش ومنها اليمين

وهي في مكانه كالماء في
الكوز ومنها متى وهو

وهي في زمانه كقيام زيد
الساعة ومنها الملك

عزيت لها والمثاقيل ان شيان يمنع تعلقتما معا موضوع واحد
 ينسبان اليه من جهة واحد ويعقل او يوجد احدهما بازاء
 الاخر او في عاينه البعد من الاخر وافستام التقابل الزبده اولها
 الاجاب والتسلب كقولنا فزير ولا فزير او زيد كانب زيد
 بكانب وهو بحسب الفوق وناينسها التضايف وقد مر ذكره
 وثالثها التضايف ورابعها الملكة والعدم والمشهوران
 الضدين امران ينسبان الى موضوع ولا يمكن ان يجتمعا فيه كالذكرة
 والانثى والخيق يقضى كونهما موجودين في عاينه الخالف
 تحت جنس واحد قريب يصح منهما ان يتقبا على موضوع واحد
 او يتقبا عنه كالسواد والبياض واما الملكة فالمشهور انهما
 ما يوجد في موضوع وتماما يمكن ان يتعد عنه ولا يوجد
 كالابصار والعدم انعدمها عنه في وقت امكانها كالعنى
 والخيق يقضى انها ما ينسب الى موضوع يكون طبيعة ذلك

الموضوع الشخصية او النوعية او الجنسية فابله له كالتجربة
 والعدم عدمها بالنسبة الى قابليها كالفردية وظاهرا ان حكم
 هذين القسمين في العموم حسبا لاغشارين متعاكس والمنفرد
 والمناخر قد يكونان بالزمان كالاب وابنه او الذات كالعلة
 ومعلولها او بالطبع كالواحد والاشين او بالوضع كالصف
 الاول والثاني او بالشرف كالمعلم ومعلمه وكذلك المع وما في
 هذا الفصل لا يتعلو بذلك العلم لكنه يفيد فيه
 العضل الثالث في القضايا واحوالها وجود الشيء
 في الكماية بحسب الاعلى يدل على وجوده في العباد وهو دائما
 يدل على وجوده في الأذهان ومما بالوضع وهو على الذي في الاعيان
 وهو بالطبع والاطراف يتوسط الاوساط الافا ويل انواع
 منها التقيدي وهو في قوة المفردات كالجوان الناطق وهو
 بمنزلة الانسان ومنها الجزئي وهو الذي يفرض له لذاته ان

تتعلق

بكون المع عكسته اشيا ايضا اما
 بالوقا والعاتا وما يطع او
 باليطع او الشرف

على الكماية دلالة اوليه

في الكماية قول على وجود الشيء الاهدان
 متوسط اللفظ واللفظ يدل على وجوده
 في الاعيان متوسط الاهدان

احترار من الاشياء
 لا يفسد الصدق والهدى
 لا يفسد الصدق والهدى
 قوة الحكمة الخيرة والهدى
 في قوة الحكمة الخيرة والهدى
 بسدانه لا يفسد الهدى

الموضوع

يكون صادقا او كاذبا ويسمى قولنا جازما وفضية واما احص
 بالعلوم وشمائر الأنواع كالاستفهام والامر والمعجب وغيرها
 احص بالمجازات وكل قضية تشمل على خبرين ما يحكم عليه وما يحكم
 به والماليق الأول يكون من مفردات ثامر الدلالة وخره موضع
 هو اسم لا محاله ومجول مرتبط به رابطة زما لا يلفظ بها ويكون
 القضية ثابته كقولنا زيد كاتب او يلفظ فيصير ثلاثية
 كقولنا زيد هو كاتب وفي الفارسية لا بد منها وهي لفظ است
 بلغتهم والمولفة هذا التاليف جملة اما موجب يحكم فيها
 يكون المجول مقولا على ما يقال عليه الموضوع سواء وضع ذلك
 وحدها او مع صفة كقولنا الانسان انسانا والضحك كائنا او
 سائلة كقولنا ليس الانسان والضحك بكاتب والماليق
 الثاني كون مرصيا والمولفة منها شرطية تسمى خراها مقدا
 وثاليا وهو اما بصاحبة ويسمى منضلة كقولنا في الأجاب

اركان الشمس طالعة فالتها روجود وفي السلب ليس ان طلعت
 الشمس فاحقا شربصرا وبعاندة ويسمى منضلة كقولنا في
 الأجاب العردا ما زوج واما فرد وفي السلب ليس العرد
 اما زوجا واما منقسما عشتا وبن ورايطها ادوان الشرط
 والجزاء والعناد وقد تالف الشرطية من الحليات والظها
 مرة بعد اخرى وهذا التاليف خرج اجزاها عن ان يكون
 فضايا قصير الاجاب والصدق ومقابلتها منعطفة بالربط
 ولا يلفت فيها الى اجوال اجزاها ومن المنضلة لزومته كقولنا
 ان كان زيد كاتب فقد نخل يده ومنها اتفاقية كقولنا
 ان كان الانسان ناطقا فاجازها هو والكاذب يستلزم الكاذب
 او الصادق والصادق لا يستلزم الكاذب وقس المكر والمحال
 عليهما ولا اتفاقية الاعراضا فبين ومن المنضلة حقيقته
 منع الجمع والحلو كما مر ويتالف عما في قوة طرفي المنص ومنها

كقولنا ان كان الانسان ناطقا
 فكما ان الشمس طالعة لم يكن اليها وجود
 ومن المنضلة كقولنا ان كان زيد كاذبا
 زوج واما فرد واما ان يكون العرد
 واما ان يكون منقسما عشتا وبن

كقولنا ان كان الانسان ناطقا
 ان كان الانسان ناطقا ورسالا وهما ان كان
 الانسان حيوانا كان ناطقا وهكذا
 في التكرار والحال

بأنه على الطرفين
بأنه على الطرفين

ما منع ايجع فقط كقولنا هذا الشخص لما حجر وشعر وحدث من
تخصيص احد الطرفين او منع اخلو فقط كقولنا ندما في الماء
واما عن غرض وتحدث من تعبه وكل واحد من الاخرين ان اخذ
شاملا للتحقيق كان شيطا والافركب وينتلا من كل متصلين
مقدمها واحد في الحكم وثالثا لما طرقتا التقيض وما مختلفان
بالاجاب والسلب وشروط في اللزومية تعلق الاجاب والسلب
باللزومية في النفاية السالبة صدق المقدم ويلزم المتصلة
اللزومية متصلة من يقضي ليها ومقدمها ومنفصلتان
ما نعه جمع من غير المقدم ونقيض الثاني وما نعه خلوا بالصد
فيها والمنفصلة متصلة تالف من عين احد الجوزين في يقض
الاخر واجزاء المنفصلة قد يزيد على اثنين واذا تركزت اداة
السلب مع لفظ يحصل صيرته معدولا كقولنا لا انسان
واذا جعل خبر قضية وخصوصا محمولها صارت معدولية

بأنه على الطرفين
بأنه على الطرفين

مفاد

مفاد السالبة في المعنى الا ان السلب في احد ما داخل
على الرابطة رافع للاجاب وفي الاخرى خلافه وايضا السالبة
اعم من معدوليتها المحول فانها تصدق على غير الثابت اذا اخذ
من حيث هو غير ثابت بخلاف المعدولية فانها موجبة و
الاجاب يقضي ثوب شي حتى ثبت له شي اما في الموضوع الذي
لا يوجد غير ثابت فبما ضل زمان وكثرة الاجزاء تكثر القضية
اذا تكرر الحكم ولا تكررهما اذ لم يتكرر وموضوع الجملة ان كان
جزئيا كانت القضية شخصية وسميت مخصوصة كقولنا
زيد كاتب او ليس كاتب وان كان كليا ولم يقترن له عموم الحكم
وخصوصه سميت ماملة كقولنا الانسان كاتب وليس كاتب
وان تعرض سميت محصورة ومسورة فان ثبوت الحكم كل واحد
من اشخاصه الموجودة والمفروض وجودها مما لا يمنع ان يصف
به سميت كلية كقولنا كل انسان ولا شيء من الناس وان اخص

كما قال الانسان وجه شجرة فاته
فصلا باصدا ان شاعر والاخر غير
لشاعر لا نقطة وجهه بعدد

بعض غير معين سميت حرته كقولنا بعض الناس وليس
بعضهم وليس كلهم فان تلب العموم وان اجتمعت عموم السلب
لكنه يستلزم خصوصه قطعا وكذلك صيغة المخصوص
فانها وان اجتمعت معها صدق العموم وكذلك لفظنا دلنا على
على الخصوص فقط وايضا الأسماء وان اجتمعت العموم لكنه
يستلزم الخصوص فالململة في قوة الجرته والشخصيات
ساقطة في العموم فاذا انقضت المعنى بها اربع وشخصية
الشرطيات تخص حكما بالأحوال والأوقات المعينه كقولنا
ان كان في اليوم داجبا فهو ملا وغيره او الساعة اما اذا
او كذا وكذا صدق في جميعها بشرط ان لا يكون لها شرعي الاستصحاب
او العناد كقولنا كلما كان وليس البته اذا كان او لم يكن اما
وليس البته اما وجرتها صدق في بعضها كقولنا قد يكون
وقد لا يكون اذا كان او لا ان يكون وانما لها اسماء والأداة

الخاصة

ككل وبعض شئ سورا وكلية الحكم وجرته كمينه واجابه
وسلبه كقيته والجملة التي تركب السور مع مجموعها يسمى
مخرجه والشرطية التي تحرف عن صفتها كقولنا لا يكون كذا
او يكون كذا مخرجه الكلام في مواد الفضايا وجهاتها لكل
محول الى كل موضوع نسبة اما بالوجوب او بالامكان وبالاشغ
كما في قولنا الانسان حيوان او كائنا او حجر مثلا الشبهة
في نفس الامر مادة وما ينلفظ به منها او يفهم عنه جهة
والموجبه رابعة والحال عند ذكرها مطلقه ثم الوجوب
والامتناع لشركان في ضرورة الحكم ويفترقان بانفسها الى
الأجانب والسلب فالفضية اما ضرورة واما ممكنة واما مطلقه
والامكان المتقابل لكل من الضرورين شامل للأخرى ولذلك
نقيدا لعامر والذي تخلى عنهما معا بالخاص وهو مركب من
الامكانين والمطلقه يقتضي ثبوت الحكم بالفعل في الحدائير

لفظ الامان كل حيوان

مخرج

فقط ويشمل الدائم وغير الدائم ونحلي عن الدائم المقابل فقط
 في عامة وما نحلي عن الدائمين معا ^{او اذا كانا معا} ونحلي وجوديه
 وهو مركب من الاطلاق واذا نسب الامكان الى الاطلاق
 كان الاطلاق اخص لانه يشناول الحكم بالقوه وينناول الامكان
 فالدائم اعم من الضرور لان مقابل الاخص يكون اعم من مقابل
 الاعم ولعلها في الكليات جريان محري واحد وهذا النسب
 اذ لم يقيد كان الحكم بها على ذات الموضوع فان قيد بصفه
 توضع للجمال مع الذات كما في قولنا الكاتب كذا عند كونه كاتباً
 صارت وصفية والدائمة الوصفية تسمى عرفية لان
 الاوقات المتعارف في العلوم وفي بعض اللغات لا يستلزم في
 السلب هو هي والضرورية الوصفية تسمى مشروطه وتكون اختر
 من العرفية كما عرفت وان تيزرت بوقت بعينه صارت وقية
 او لا بعينه فصارت مندثرة والتقييد بوقت من غير ضرورة

ولا امكان تحت لا يبا في الدائمة ولا الضرورة ولا متباينتها
 اطلاق عام وقني والشرط ان لا يكون للوقت اجراء فالملقده
 الوفيه في الجانبين يتبايلان واما المطلقة المنتشرة فكما لاجاه
 وحكما فترس من حكمها واذا نسبت الدائمة الى العرفية وجدت
 العرفية اعم لان ما يدور مع الذات يدور مع جميع اوصافه
 الثابته والبدلية ولا تنعكس فان لتغير الدائم بدوام الحركة
 في قولنا المتحرل مغير قد يدور مع الذات كما في الفلك
 وقد لا يدور كما في الحجر فالعرفية اعم من الدائمة ومتباينتها
 اخص من مقابلها الدائمة وفتر عليها الضرورية والمفترطة
 وذهب قوم الى ان قسمه انقضا بما بالمطلق والضرورية ^{الممكنة}
 ما نفع الجمع والكلو فخصوا المطلقة بالضرورية لينقسم
 الفعلية لهما وهي مطلقة خاصه والوجودية اخص منها
 ويدخل فيها الضرورية ايضا لمفيدة وخصوا الممكنة بما بالقوة

والاشارة شرطه شرط وصف الموضوع على الوجه الذي
 لا يشترط الضرورية الذي بشرط الجواز بشرط زمنية للموضوع
 بشرط الوقت الغير المعين ففده الاصحح الدائم
 الفهم الضرورية ما من المطلق العقل الفردي

ولا امكان

فقط فان الخروج الى الفعل يكون اضروره ما ولفيد بالاختص
ورما يقيد بالاستغناء لانه لا يقع في سائر لان منه يكون
لا محالة فعليا ولما كانت المطلقة في العلوم هي العرفية تكو
لمثل هذا الاعتبار بالادامة وكذلك المشروطة وكان
من الواجب تركيبها باللاضرورة وسموا البسيطين والعائين
والمركبين الخاصتين والمركبات الممكنة غيرها ذكرنا كثيرة
واعينها قليل الجدوى فلنقتصر على الائمة واما الطرات
فليس لها وزن للزوم والانفاق وافسار العناد جهات
تعند اعتبارها **الكلام في التناقض**
وما جرى مجره اتفاق القضيتين انجادهما في كل
واحد من جزئيهما وفيما يلحقهما من الاضافه والشرط والزمان
والمكان والكل والجزء والفعل او الفوق حتى يكون كل واحد
منهما كأنها بعينها نظيرتها وجاهلها تلك الحال المتفقان

المختلفان

المختلفان في الهم متداخلتان وفي الكيف متقابلتان وهما ان لم
تتبعها على الصدق فمتضادان فان اقتسما الصدق والكذب
لذاتيهما فمتناقضتان فمتناقض الشخصيات تقابلهما ولا تضاد
فهما ولا تداخل واما في المحصورات فالموافقان في الكيف
متداخلتان والكليتان متضادتان والحزبتان داخلتان تحت
التضاد ولا يحتمل على الكذب والمختلفان كيتا وكما متناقضان
والممئلان كالحزبتين ويلعشر الجميع في المواد واما الموجبات
فمقتضىها ما يشتمل على سلب جهتها او يقتضي ذلك على سبيل
المساواة فالضرورية المطلقة مع الممكنة العامة متناقضان
وكذلك الدائمة مع المطلقة العامة والمشروطة العامة مع
الممكنة العامة الوصفية والعرفية العامة مع المطلقة العامة
الوصفية والضرورية الوقتية او المتبدلة مع ممكنيهما العا
مقوده ذلك الوقت في الاولى وبالذواير في الثانية والمطلقة

الممكنة العامة

ان يكون له الوجه والسلب

الوقفه مع نفسها وتصدر ضرورة الطرفين على سبيل منع الخلو
فقط في قبض المكنه الخاصه ودولها لذلك في قبض الوجه
والمرور بما لموافقته مع الدائمة الخالقه كذلك في قبض المطلقة
الخاصه والدائمة الموافقه مع المطلقة العامة الوصفه
الخالقه في قبض العرفه الخاصه ومع مكنه مثلها في قبض
المشروطه الخاصه وقس عليها شاربها ^{اي هو المكنه العام الوصفه} واما في السطيات
فيعبر بها لاختلاف كيفا وكما ان يكون التاليه في اللزميه
سالبه التروم وفي الانفاقيه سالبه الانفاق وفي الخبايه
الحقيقيه السالبه التي تصدق معها امكان الجمع والخلو الامكان
العام على سبيل منع الخلو ودون الجمع وفي مانعه الجمع وما يقع
البيسطين اعني الشامله للحقيقيه امكانها العام فقط
وفي المركبتين اعني اللتين لا يشملانها اما ذلك الامكان واما منع
الاخر على سبيل منع الخلو ودون الجمع ايضا **الكلام في العكس**

ان يكون له الوجه والسلب
ان يكون له الوجه والسلب
ان يكون له الوجه والسلب

عكس الوصفه قضيه اهم فيها كل من جزئى الاول والثاني
مقام الآخر او مقابل كل منهما بالسلب والاجاب مقام الآخر
نشط بقاء الكفيه والصدق وان كان فرضا كما هما ولا شرط
فيه بقاء الكفيه والجمه والكذب فالاول هو العكس المشهور
والثاني عكس النقيض واد اطلق ايده الاول وكل قضيه
استلزمه اخرى بهذه الصفه فهي منعكسه ^{ولسنا بالمشهور}
فقول الموجهه كليته كانت او جزئيه منعكسه فعلية ان كانت
فعلية لان كل شئ يقال عليه الموضوع اذا تصف بالمجول
كان هو عينه المفعول عليه المجول متصفا بالموضوع وممكنه
ان كانت ممكنه لان ذلك المشي اذا امكن اتصافه بالمجول يكون
شيئا مما يمكن ان يقال عليه المجول وقد تصف بالموضوع بالفعل
واذا لم يمنع ان يصير ذلك الشئ مقولا عليه المجول بالفعل فلا
يمنع ان يكون شئ مما يكون المجول مقولا عليه المجول بالفعل متصفا

والا ان كان كونه تصادقا مسلما بالكتاب
فانما الحلف لغو لا شئ الا ان
يجوز ان يعكس الاول في تصدق الحلف
بل يعكس القول في نفس الحلف

والا ان كان كونه تصادقا مسلما بالكتاب

بالموضوع ووصفيه ان كان وصفه ان كانت وصفيه لان
 اتصافه بالمجول اذا كان مفارنا لا تصافه بصفه الموضوع علم
 اتصافه بصفه الموضوع عند اتصافه بالمجول ولم يعلم في غير
 تلك الحال وهذا العكس لا يحفظ اليه بحسب المادة لا احتمال
 ان يكون كل من الحرس اعم من الاخر كما في قولنا كل انسان حيوان
 وبعض الحيوان انسان فتعكس الكلي في مثل هذه المادة جزئيا
 وبالعكس واما بحسب الصورة فالجزئي يحفظها لانه صادق
 في الحالين قطعا دون الكلي ولا الجملة لا احتمال ان يكون شي ضروريا
 لما هو ممكن له كالاتسان للكاتب فتعكس الضروري في مثله
 ممكنا وبالعكس وكذلك في الوصفى واعني الكاتب ويجعل به
 فحصل من ذلك ان يكون الموجبات كلها جزئية اما مطلقا او
 ممكنة عامنين اما ذاتيين او وصفيتين وعكس الضروري
 الدائم يصدقان وصفين لان وصف الموضوع في عكسها يلزم

ويرك
 وتترك من

ذاته والعرفية والمشروطة اذا ثبتنا بالادوار في القيد في
 العكس لان صفقا الموضوع هناك لا تدور لذاته والادوار المجول
 الدائم بدوامها لها وهي في الاصل والعكس واجدة واما السالبة
 الكلية فان كانت ضرورية انعكست كنفقها لان امتناع اتصاف
 كل ذات يقال عليها الموضوع بالمجول يقتضي امتناع اتصاف كل
 ذات يقال عليها بالمجول بصفه الموضوع وذلك لان امكان
 اتصاف شي بما يقال عليه بالمجول بصفه الموضوع يقتضي خلف
 وهو كون ذلك الشي مرحلة ما يقال عليه الموضوع اعني مرحلة
 ما يستحيل ان يقال عليه بالمجول وذلك لانه مع فرض الاتصاف
 بصفه الموضوع بالفعل يكون من تلك المرحلة قطعا فاذا علم انه في
 نفس الامر قبل الفرض كان مرحلة لان فرض وقوع الممكن
 لا يمكن ان يصير عن ذات الموضوع ذاتا له بل ربما يصيد العلم
 بان شيئا تمام يعلم انه من مرحلة ما هو ذات الموضوع هو من تلك

ذاته

الجمله وكذلك ان كانت دائمة مثل هذا البيان اذا بدلت فيه امتناع
 الأنصاف بغيره في جميع الاوقات وامكانه بوجوده وكذلك
 ان كانت مشروطة او عرفية اما بثبوت الضرورة والدوام في العكس
 فمثل ما مر واما التقييد بالوصف فلا بد من حمل ان يصف بالموضوع
 ما يقال عليه المحمول في غير الوقت الذي يكون فيه متصفا بالمحمول
 وفي المقيد منها باللازم او بمعنى القيد في البعض لان الأصل
 يفرض كون كل ما يقال عليه الموضوع موصوفا بالمحمول وقتا ما
 فتعكس خبرتها واذ انصاف السلب اللازم مع الوصف
 جعله لا دائما بحسب الذات في البعض والمكان والمطلقات
 لا يتعكس لاحتمال ان يوصف بغير ضرورة بالقوة او الفعل
 عما يكون ضرورة البتة له كالكتاب عن الانسان وكذلك في
 الوصفيات واعبر ان سلب الكاتب بالقوة او بالفعل عن
 حمل اليد عند الخربك وامتناع عكسه واما السالبة

اطنه

الحرة فلا تتعكس لعمد سلب الحاضر عن بعض العام وامتناع
 عكسه الا في المشروطة والعرفية الحاصلة في الأصل فهما
 يقتضي ان يكون شي وصفان متنافيان يوجد كل منهما في وقت
 فكلما يسلب عنه احدهما لا دائما بل عند وجود الآخر كذلك الآخر
 يسلب عنه لا دائما بل عند وجود الأول وهذا العكس معها
 يتبعه في ابواب الاقيسه مما عثر عليه القاضل اثر الدين
 الايمري رحمه الله واما عكس التقييد فاحكام الموجبات والسلب
 المذكورة في العكس المشنوي باعيانها متبادله فيه وذلك لان
 كل قضيتين لم يوجد موضوعهما من حيث انه مشف فانهما
 اذا كانتا متحدتي الموضوع والكمية متقابلتي المحمول بالتفصيل
 والعدول كانتا مثلا رمتين متحدتي الجهة كما مر ذكره فاذا اخرا
 لكل قضية عكس ملامتها المخالفة لها في الاقيسه ان انعكست
 انتقل حكم العكس بعينه الى مخالفة الكيف في ذلك الجهة ثم اذا

في العكس المشنوي ساد لان
 في العكس المشنوي ساد لان
 في العكس المشنوي ساد لان

القياس هو الذي لا يكون النتيجة ولا مقابلهتها مذكورة بالفعل
فلا عكس فيضلع واما الشطيات فالمتصله بعكس
موجانها جرته وكفتها في اللزوم والافتاء ونسبها الكنية
كفتها مطلقا ولا يتعكس جرتهما وبياناتها سهل ولا مدخل
العكس في المتصله لعدم تمايز اجزائها بالطبع وهذا احكام
العكس وقد بين حال الكية والهمة اعنى انهما في
بعض الصور دون البعض واما الكذب فاما لا يخط
لان حمل الخاص على جميع اشخاص العام كاذب اجابا وسلبا
وعكسها بالوجهين صادق الفصل الرابع في القياس
القياس هو ان يثبت على افعال يلزم من وضعها بالذات قول اخر
يعينه اضطرارا كقولنا كل ثور حيوان وكل حيوان جسم فانه
يلزم من وضعها بالذات ان كل انسان جسم فذلك قياس وهذه

القياس هو الذي لا يكون النتيجة ولا مقابلهتها مذكورة بالفعل
فلا عكس فيضلع واما الشطيات فالمتصله بعكس
موجانها جرته وكفتها في اللزوم والافتاء ونسبها الكنية
كفتها مطلقا ولا يتعكس جرتهما وبياناتها سهل ولا مدخل
العكس في المتصله لعدم تمايز اجزائها بالطبع وهذا احكام
العكس وقد بين حال الكية والهمة اعنى انهما في
بعض الصور دون البعض واما الكذب فاما لا يخط
لان حمل الخاص على جميع اشخاص العام كاذب اجابا وسلبا
وعكسها بالوجهين صادق الفصل الرابع في القياس
القياس هو ان يثبت على افعال يلزم من وضعها بالذات قول اخر
يعينه اضطرارا كقولنا كل ثور حيوان وكل حيوان جسم فانه
يلزم من وضعها بالذات ان كل انسان جسم فذلك قياس وهذه

القياس هو الذي لا يكون النتيجة ولا مقابلهتها مذكورة بالفعل
فلا عكس فيضلع واما الشطيات فالمتصله بعكس
موجانها جرته وكفتها في اللزوم والافتاء ونسبها الكنية
كفتها مطلقا ولا يتعكس جرتهما وبياناتها سهل ولا مدخل
العكس في المتصله لعدم تمايز اجزائها بالطبع وهذا احكام
العكس وقد بين حال الكية والهمة اعنى انهما في
بعض الصور دون البعض واما الكذب فاما لا يخط
لان حمل الخاص على جميع اشخاص العام كاذب اجابا وسلبا
وعكسها بالوجهين صادق الفصل الرابع في القياس
القياس هو ان يثبت على افعال يلزم من وضعها بالذات قول اخر
يعينه اضطرارا كقولنا كل ثور حيوان وكل حيوان جسم فانه
يلزم من وضعها بالذات ان كل انسان جسم فذلك قياس وهذه

نتيجة وكل واحد من القولان مقدمه وهي قضيه جعلت جبر قياس
واجزائها حدود والقياس مستط او مركب والبسيط اما
اقتراني وهو الذي لا يكون النتيجة ولا مقابلهتها مذكورة بالفعل
فيه او استثنائي وهو ما نقابله والاقتراني قد يتألف من جملات
ومن شرطيات ومن كليتها ونبدأ بالجليات فنقول ما تمثنا
به اقتراني جملي وبمحتة يشارك كل واحد من مقدمتيه خبر و
لكل المقدمتان ويسمى موضوع النتيجة جدا صفر ومشاركها
فيه مقدمه صغرى ومجولها حد الاكبر ومشاركتها مقدمه كبرى
والمشتركون المعد من جدا اوسط ومن شأنه ان يجمع الحدتين
ويستقط من بينهما نتيجة واقترانه مع الحدتين شكل فان كان
مجول الصغرى موضوع الكبرى فهو اول الأشكال وان كان مجولها
معا فتانها او موضوعها مثالها او على عكس الاول فنسبها
واذ يمكن وقوع كل واحدة من الخصوليات في كل مقدمه ففرس كل

القياس هو الذي لا يكون النتيجة ولا مقابلهتها مذكورة بالفعل
فلا عكس فيضلع واما الشطيات فالمتصله بعكس
موجانها جرته وكفتها في اللزوم والافتاء ونسبها الكنية
كفتها مطلقا ولا يتعكس جرتهما وبياناتها سهل ولا مدخل
العكس في المتصله لعدم تمايز اجزائها بالطبع وهذا احكام
العكس وقد بين حال الكية والهمة اعنى انهما في
بعض الصور دون البعض واما الكذب فاما لا يخط
لان حمل الخاص على جميع اشخاص العام كاذب اجابا وسلبا
وعكسها بالوجهين صادق الفصل الرابع في القياس
القياس هو ان يثبت على افعال يلزم من وضعها بالذات قول اخر
يعينه اضطرارا كقولنا كل ثور حيوان وكل حيوان جسم فانه
يلزم من وضعها بالذات ان كل انسان جسم فذلك قياس وهذه

شكل ستة - شروطه لكون بعضها منج وبعضها عقيم
 وللأنتاج شرائط وقد اشترك الأشكال في عدم المولف من البنين
 لا يلزمها وحضانة من بنين مطلقا ومن صغرى تباله لا يلزمها
 موجبة كرهاية وهذه المشتركة لوازم للثلاثة الأولى
 وشرائط لا يلزم لكل شكل سلطان فشرطا الأول الجبال الصغرى
 وكتبه الكبرى ويشتركه الثاني في باني شرطه وتخص باختلاف
 المفدتين في الكيف بالفعال وبالقوة ويشتركه الثالث
 أيضا في أولها وتخص بأنه لا بد منه من كل وينفرد الرابع بعد
 الأشراط الثلاثة المشتركة بشرطين عدتين هما أن لا يجمع
 السلب مع الجرته في مقدمة عن منعكسة ولا الجبال المفد
 اجبا باليلزمه سلب مع جرته الصغرى فيصير الضروب
 المنتجة بحسب البساطة من كل واحد من الأولين اربعة وثلاثين
 الثالث ستة ومن الرابع خمسة وبحسب التركيب من كل واحد

ثمانية ومن الاخرين اثني عشر والتناخ تابعة لاحتر المهدوات
 في الكم مطلقا والكيف اذا لم يتركب جهاتها فالأول عام والأنتاج
 ولا ينتج الثاني موجبة ولا الثالث ولا الرابع موجبة كتيه
 والقياس منه كامل بين الأنتاج لبعض ضروب الشكل
 الأول ومنه غير كامل يحتاج الى بيان كالثلاثة الأخرى
 اخرجهما الرابع الشكل الأول ان لم يكن الأصغر داخلا بالاجاب
 تحللا وسطا او في حكم الداخل او لم يكن الحكم شاملا لجميع
 الأوسط لجميع الأوسط لم يجب ان تعدي حكم الأوسط اليه
 فالضرب الأول من موجنين كتيه منج موجبة كتيه كما مثلنا
 به اقلا والثاني من كتيه كتيه انما سأل به منج سأل به كتيه والثالث
 من موجنين صغراهما جرته منج موجبة جرته والرابع
 من صغرى جرته وكبرى سأل به منج سأل به جرته والجميع
 وقد أتت المحصورات الرابع فهذا بحسب القول المطلق واما

من الأول

اذا اعتبنا الجاهات فنقول ان كان الصغرى تالبيه لمزاجها
فانها مع الكبرى تمنع لقوة الاجاب ما تمنع الموجهة الصغرى
الفعليتها الى اقصى ذوات الاصغرى في الاوسط بالفعل مع الكبرياء
الذاتية تنبج الكبرى لانها تستر فيها بعض جزئيات الاوسط
فيحلم حكمها والصغريات الممكنة مع الكبريات الحالية عن الصغرى
والدوام فتح ممكنة لان الاصغر غير دخل في الاوسط الا
بالقوة ومع الكبرى لضروريته او الدائمة تمنع كالكبرى لان كان
الصغرى يقضى ان لا يكون الاوسط ذاتا تقاير ذات الاصغر
والكبرى يقضى ثبوت الاكبر لما هو ذات الاوسط قبل اتصافه
بالاوسط ومعه ويعده خروج الصغرى الى الفعل بحسب
الفرض المعنى لدوام النتيجة او ضرورتها لانفصها لانا لفتنا
الى العقل لانه يثبت في نفس الامر قبل خروجها الى الفعل والى
اذا اختصت باحدى المقدمات سقط اعتبارها في النتيجة

او الوصف

لنقول

لسقوط ما يتعلق بها اعني الاوسط اما اذا عمت فان شلوت
الدوام اخرجت كما لمقدمتين او تابعة لاحسن الوصفين لان اختلفنا
وكذلك ان استلزمته الكبرى فقط اما ان استلزمته الصغرى
وجدها اوله مستلزمه احدى سقط اعتبارها والوصف لاحتمال
اختلف الوصفين والصغرى الدائمة والضرورية مع الكبرى الغنية
والمشروطة العامتين يتحان دامة ان لم تقع الضرورة المعدت
وضرورية ان عمت وبما يتضاهى الكبرى العرفية والمشروطة
الخاصتين لان الكبرى يقضى لدوام وصف الموضوع في الاوسط
الذات كليا والصغرى يقضى دامة في بعض الصور فان استتبع
منها ايشع محالا وان حملت الكبرى الدوام والضرورة مع ذلك
حملت عليها فعادة الى الاقران من الدوام والضرورية الشكل الثاني
ان تفقت مقدما في الكف او اختلفتا تحت صدقهما معا
لم يعرف احدى النتيجة امثابان بالسلب شمالهما الحكم بالوسط

امر متلاقان بالاجاب وان اخصر الاوسط بقصر الاكبر ليرى
 انما حال الاصغر مبين لذلك البعض امر ولاق البعض الذي
 ليرتعلو الحكيمه اما اذا حصل الشيطان انجنا سالبه لا غير
 فالضرب الاول من كليس صغيرا موجبه كقولنا كل انسان
 ضلوك ولاشي من الفرس ضالجل منج لاشي من الانسان يفر من الماء
 مركب من صغيرا ما سالبه منج مثلها والمالك من صغرى موجبه
 جرته وكبرى موجبه كليته منج جرته ^{والرابع} من صغرى سالبه
 جرته منج مثلها وبيان الاثناع بعد ما تقدم بان يعكس كبرى
 الاول والمالك من الضروب فيرجعان الى الشكل الاول او يقبل
 مفرد منى الماءي بعد عكس صغيره ثم يعكس المنجحه واما الرابع ^{التي}
 بالافراض وهو ان يعين ان بعض الاصغر الذي ليس اوسط فرضا
 وتسميه باسم فيكون لاشي من ذلك المسمى اوسط والكبرى كل الكبر
 فيصير الضرب الماءي بعينه ومنج لاشي من ذلك المسمى اكبر ولكن

نص

بعض الاصغر هو ذلك المسمى منج رابع الاول ما ادعينا والخط
 في الجميع وهو ان تقول ان لم يكن النتجه المدعاة حقا فمقتضاها
 حق وتضيف التفيض الى كبرى القوتيه منج من احد الضروب
 الاول بقصر صغيرا فيكون باطلا وعلته وضع بقصر النتجه
 فهي حقه هذا القول المطلق واما ما عتبار الجهات فان احكمت
 المقدمتان في الجملة تحت لا يمكن بالاقى حتى النتجه بالاجاب
 كالممكنه والمطلقة والعرفيه والمشروطه مقيد كلها بالخاصه
 مع ضروريه الصغرى وكبرى مختلفي الكيف او متفقيه اثبتت
 ضروريه وان كانتا بحيث لا يسال بيان بذا كالجوديه والماضيه
 مع الدائمه على الوجوه كلها اثبتت دائمه وهذا التصير الضروب
 المنجحه مما يه لا نتائج المتفقات فان كانتا بحيث يمكن رايها كالممكنه
 والمطلقة بسبطين ومخلوطتين لم منج لعدم الشرط الاول
 والوصفيات المختلفه الكيف المنجحه تبج وصفية نابعه للمقدّم

في اننا عرّفنا
 مع غيره والاشياء كبرى
 في المقدمتين الوصفية مثلا

حال البساطة وللأختصاص حال الأخلاط والصغريات الذاتية
مع الكبريات الوصفية ان كانت جنسا بما من غير اعتبار الوصف
مشتق الجمع كالممكنة العامة مع المشروطة لامع العرفية مختلفة
مختلفة والوجودية مع العرفية مشتقتين ومختلفتين
انجبت بحسب الذات ممكنة ان لا يكون الصغرى فعلية او مطلقة
ان كانت ولا يمنع ضرورية ولادائمة لان النيان محتمل ان يكون
واجبا او في جميع الاوقات فان كانت الصغرى مقيدة بوقت
معنى او غير معين بقى الفيد في النتيجة وان كانتا ممكنة الجمع لم
ينج وكذلك ان كانت الوصفية صغرى والذاتية كبرى فان الكاتب
يترك مادام كاتباً والانشان ليس متمركاً مطلقاً وسلب الانان
عن الكاتب ممتنع والكبرى الدائمة بدوام الوصف دون
الذات ننج مع اى صغرى تفقت مطلقه عامه لان النتيجة
الدائمة يكذب معها فيصدق بقيضاها ولا ينج هذا الشكل

لقد اوردنا في كتابنا
الذي هو كتابنا في
الذاتية والوصفية
في كتابنا في
الذاتية والوصفية
في كتابنا في
الذاتية والوصفية

عن محتمل للضرورة امثلة لا احتمال ثبات الحدين في كل حال
الشكل الثالث اركان الاصغر خارجا عن الأوسط والكبرى
اما خارج عنه بالبعض لا احتمال عمومه موجبا او بالكل
مسلوبا لم يعرف حالها امثلا فيان خارجا امثبا بيان
وان كانت الفئته من جريته لم يعرف ايضا هل تجد الجرد ان
المحكوم عليهما من الأوسط ام افتراقا ولما لم يقدم هذا الشكل
الا لبيان ان ثباتنا عند الاوسط فقط ولم تعرض للمعاداة
لم ينج كليا فاضرب الأول من موجبتين كليتين كقولنا كل البساة
حيوان وكل انسان كاتب والثاني من كليتين كبرى انما سالبه والثالث
من موجبتين صغرى انما جريته والرابع من موجبتين كبرى انما جريته
والخامس من كبرى سالبه جريته والسادس من صغرى جريته
وكبرى سالبه وبيان الانتاج بعد ما قرأنا بعكس الصغرى اذا
كانت الكبرى كريمة وبالقلب وعكس النتيجة اذا كانت جريته منعكته

غير

او بالأفرض كيف كانت يسمى البعض من الأوسط الذي ليس أكبر
 مثلاً باسم فمكون كل ذلك المسمى وكل وسط أصغر فينجح من الأول
 ان كل ذلك المسمى هو أصغر وكان لا شيء منه باكثر فينجح من الثاني الضم
 ما ترد واما بالخلف في الجمع وذلك ان يضاف نقص المنجح الى
 الصغرى لينجح من الشكل الأول ما يضاف الكبرى او ينافيها فله
 الخلف واما اعتبار الجهات فالستوالب للمثلث في الجهات
 تنجح بقوتها وبجعل الضروب في عشرتها الفعليات تنجح فعليه
 والمحكات بسيطة ومخلوطة تنجح ممكنة الا اذا كانت الكبرى
 ضرورية او ذيها مما تنجح مثلها لما ترد في الشكل الأول وان
 عكس الصغرى يرد الشكل اليه والوصفيات المختلفة بعضها تنجح
 حسب الذات وكذلك البسيطة التي لا تستلزم الدور اما
 المستلزوم فينجح وصفته لكنها يكون مطلقه ههنا فان
 الكاتب يقطن ويجعل للفلم مادام كانا ولا يجب منه كون بعض

١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

اللفظة فحل للفلم مادام يقطننا بل في بعض احوال يقطنه و
 الصغرى الدائمة او الضرورية فيه لا يناقض الكبرى العرفية
 والمشروطة الحاصلة بخلاف الشكل الأول لصدق قولنا
 كل ما تم جواز الضرورة وتساكن مادامنا بما لا ادانما بل يتجان وجود
 الشكل الرابع ان كانت مقدمنا ه سالبين لم يلزمها موجه
 لم تعرف حال الحين امتلاقيا خارج الأوسط ام متباينان
 وان كانا جازين لم تعرف هل الحدان لبعض المحكوم عليه والبعض
 المحكوم به من الأوسط حتى يكون مورد الحين لصدا ولا وان
 كانت الصغرى سالبة صرفة والكبرى جزئية لم يعرف حال
 الأصغر هل يلا في الأكبر خارج الأوسط ام لا وهذه هي الشروط
 العامة ثم ان كانت صغرى المنجحين جزئية او اجمع السلب
 والجزئية فهما بحث لا يعكس وكانت الكبرى لا محالة موجهة
 كلية تعلق الحكم في كل مقدمه بخبر الأوسط ولم يعرف انما

اللفظة

متداول املا وبالعلم في الآخر نعلق الحكيم خمر من الحدين الجوز
 ولود عرف امثالين املا فالضرب الاول من كلين وجنين
 كقولنا كل انسان حيوان وكل ناطق انسان والماني فرس وجنين
 كبر بما حزمته وبنجان حزمته لاختمال ان يكون الاصغر اعم من الاكبر
 والثالث من كلين صغرا مما سألته وينج والرابع من كلين كبراما
 سألته والحامس من صغرى حزمته موجه وكبرى كليه سألته
 وبنجان حزمته ايضا للمعر وهذه هي الصروب البسيطة ويتضاف
 اليها من المركبات سادس فرس موجه كليه صغرى وسألته حزمته
 منعكسه كبرى وسابع يعكس ذلك بشرط ان صدق مع كراه عرفة
 عامة وثامن من سألته كليه صغرى وموجه حزمته كبرى وشروط
 او عرفتين شيطنين او مخلوطين صغرا مما خاصته والبيان بعد
 ما ذكرناه اما باللفظ والورد الى الشكل الاول في المثلثة الاولى وفي
 الاخر ثم عكس النتيجة ويعكس احدى المقدمين والورد الى احد

العلم

الشكلين الباقيين في الباقيه او بالافراض على فاسر ما تقدم
 واما بالخلف في الجميع والتابع باعتبار الجوان يكون في المثلثة
 الاولى وفي المامس عكوس ما كانت نتج في الشكل الاول لانها
 يرئد اليه وفي الرابع والحامس ما نتج بعد عكس كلتي المقدمين
 في الشكل الاول وفي الاربعه التي عدلها اولين والسادس والماني
 ما نتج بعد عكس الصغرى في الشكل الثاني وفي الخمسة التي عدلها
 الثالث والاخيرين ما نتج بعد عكس الكبرى في الشكل الثالث
 والصغرى المشروطة والعرفه الخاصنان مع الكبرى الصرورته
 والدامه في المثلثة الاولى وفي الاخير شناقضه كما في الشكل الاول
 والكبريات الكليه وهي ما عدل الماني والسادس والماني كانت
 مشروطه او عرفيه خاصتين اثبتت مع اي صغرى اتفقت مطلقه
 عامه سألته كما في الشكل الثاني فما نتج منها في شكل ولا يتبع في
 آخر فالعلم للنتج وما يتبع على وجهين فان كانا اعم واخص فالعلم

للاخص وذلك كالصغرى المطلقة مع الكبرى الخاصة في الضرب
الداني فانهما يتجان بحسب الرد الى الشكل الاول المطلقة عامة
وحسب لورد الى الشكل الثالث وجوديه وان لم يكونا كذلك فالحكم
لما يتركب منهما ان خلفا كالبرى المشروطة الخاصة في الضرب
الاول مع الصغرى الضرورية فانهما ينتج بالرد الى الشكل الاول
مطلقة عامة موجبه وبالنظر الى الكبرى المطلقة عامة سالبه
فيكون النتيجة وجوديه ومع الصغرى الممكنه فانهما ينتج بحسب
الشكل الاول ممكنه عامة موجبه جزئيه وبالنظر الى الكبرى
مطلقة عامة سالبه فيكون النتيجة مطلقة عامة سالبه كلية
وجوديه لاضروريه في البعض ولكننا نتحصن مخالفتنا الكيف
للمقدمين وكالصغرى الوجوديه في الضرب الثالث مع الكبرى
المشروطة الخاصة فانهما ينتج بحسب الاجاب للارز للصغرى
والرد الى الشكل الاول المطلقة عامة موجبه جزئيه وبالنظر الى

جزئيه
في البعض

الرد

الى الكبرى المطلقة عامة سالبه كلية ويكون النتيجة كالبرى مقيد
بان صدق الوجودي في بعضها وانما ان لم خلفا فالحكم طاهر
وذلك كالصغرى المذكورة مع الكبرى الضرورية فانهما ينتج بحسب
الاجاب المذكور في الشكلين الاول والثالث المطلقة عامة
موجبه جزئيه مخالفة للصغرى كيفاً وللمقدمين كما وقس عليه
فما عد ذلك سائر الافتراضات اما الموافقة من الشطرات فنسأل
في جزا اما ما او غير ما او تام في احدي المقدمتين غير ما في
الاحرى اما في المتصلات فالاول ينافي على هيئة الاشكال
الحكيمة وينتج منها الضرب التسعة عشر المنجيه وبحسب بساطة
الجهات في اللزوميات والاتفاقيات البشيطن متصلات
مثلها وان كانت الاتفاقيات قليلة الجدوى ولا خالفها في
شرط ولا بيان وقيل ان اللزوميات لا ينتج متصله لان ملارته
الكبرى محتمل ان لا يفتي على بقدر ثبوت الاصغر مثلا اذا قلنا

كما كان هذا اللون سوادا وبيضا كان سوادا وكلما كان سوادا
 لم يكن ناضجا وجوابه ان الأوسط ان وقع في الصغرى
 كوقوعه في الكبرى اي على الجملة التي بها تستلزم الابن لومت
 النتيجة ضرورة والاقول يمكن مشتركا بيانه في المثال المذكور
 ان السواد في الكبرى وقع بالمعنى المضاد للبياض وفي الصغرى
 بالمعنى الجامع له ولذلك لم يبق الملازمة مع الاصغر فاحلل انما
 وقع بسبب عدم اشراك الأوسط لا بسبب الجارض الجارض انا
 انتفع احلل ارتفاع الجارض واما المخلوطة فلا يتبع منها في الشكل
 الاول الصغرى للزومية من جتن والانعاقية مختلفتين ولا في
 الشكل الثاني السابقة للزومية ولا في الشكل الثالث الكبرى
 السالبة ولا في الرابع الكبرى للزومية في ضربه الاولين
 والانعاقية في الثالث والاخرين والما في بنج انعاقية واما
 النتيجة للزومية منها فالموجبة للزومية والسالبة بشرط

الاولون

ان لا يكون المقدم محال بل هو حيث الانعاقية ودونها ايضا من صغرى
 لزومته في السكتين الاخيرين بشرط صدق مقدار الصغرى في الثاني
 وهو المشترك في جزو عين ثامر في كليهما ويشترط ان يكونا موجبتين
 عن خبرتين معا ولا تخلوا اما ان يكون ان يقع في التالين او في المقدس
 او في الثاني الصغرى ومقدما الكبرى او بالعكس واجزا ان المشتملات
 على المشترك بشرط في الاول ان يكونا على هيئته ضرب منتج من
 الأشكال لتتبع متصله مقدمها مقدما الصغرى وثالثها متصله
 من مقدم الكبرى ونتيجة التالين وفي الثاني ان يكونا يقضيهما لذلك
 ليرتد المقدسان بعكس المقضى في الاول ويكون المقدسان في
 النتيجة وثالثها يقضى الى المقدمتين وثالثها التالين يقضى
 المقدمتين وفي الثالث والرابع ان يكون عن الواقع في الثاني مع
 الواقع في المقدم او مع يقضيه كذلك لينعكس تلك المقدم احد
 العكس ويكون النتيجة لما كليته ثالثها بخبرتهم او بالعكس واما

ما كان هذا خط

ما كان هذا خط
 ما كان هذا خط
 ما كان هذا خط

كما كان كورد مات وكلما كان
 كورد فوط سيج قد يكون انا كان
 ان كان هذا وكل ذلك يمكن
 الصغرى لرجح الى اول

اذا كان هرفان كان ان
 فزدركا كان كورد فمربح قد يكون
 فزدركا كان ان
 فزدركا كان ان

كما هو المالك وهو المشترك في جزء ما في اجزئها غير ما في الأخرى
 ويكون ذات الثامر مستيطة والاخرى مركبة مثلا يكون الاولي من
 حليتين والاخرى من مقدم حليته ونال متصله لكون المشترك
 من الاولي من جزء من الاخرى وباقي الشروط كما ترى واذا عرفنا الاصل
 فليكن البيان وايراد الامثلة ولك ان تتركب مرة بعد اخرى واما
 المولفه من المنفصلات فالشرط الحجاب المقدمتين وان لا يكونا
 معا حريتين ولا ما يعنى الجمع وليكن اجزاؤها اثنتين فقط ولا يكون
 في هذا المالك من حدي النتيجة ولا من المقدمتين مشاربا بطبع
 فلا تالف اشكال واذا جعل احدهما صغرى يكون النتيجة حسيبا
 اما المشتركة في ياتس فالمولفه من حقيقتين لا يفيد علما لوجود
 اجادا الباقيين ونلازهما وينتج من عن كل واحد منهما وينقض الاخر
 حقيقته والمولفه من الصغرى ينتج من عن جزء ما نفعه الجمع فتبين
 جزء ما نفعه اخلو ما نفعه جمع ومن ينقض ذلك وعن هذا ما نفعه خلق

او يكون مشترك في جزء ما في اجزئها غير ما في الأخرى
 ويكون ذات الثامر مستيطة والاخرى مركبة مثلا يكون الاولي من
 حليتين والاخرى من مقدم حليته ونال متصله لكون المشترك
 من الاولي من جزء من الاخرى وباقي الشروط كما ترى واذا عرفنا الاصل
 فليكن البيان وايراد الامثلة ولك ان تتركب مرة بعد اخرى واما
 المولفه من المنفصلات فالشرط الحجاب المقدمتين وان لا يكونا
 معا حريتين ولا ما يعنى الجمع وليكن اجزاؤها اثنتين فقط ولا يكون
 في هذا المالك من حدي النتيجة ولا من المقدمتين مشاربا بطبع
 فلا تالف اشكال واذا جعل احدهما صغرى يكون النتيجة حسيبا
 اما المشتركة في ياتس فالمولفه من حقيقتين لا يفيد علما لوجود
 اجادا الباقيين ونلازهما وينتج من عن كل واحد منهما وينقض الاخر
 حقيقته والمولفه من الصغرى ينتج من عن جزء ما نفعه الجمع فتبين
 جزء ما نفعه اخلو ما نفعه جمع ومن ينقض ذلك وعن هذا ما نفعه خلق

او يكون مشترك في جزء ما في اجزئها غير ما في الأخرى
 ويكون ذات الثامر مستيطة والاخرى مركبة مثلا يكون الاولي من
 حليتين والاخرى من مقدم حليته ونال متصله لكون المشترك
 من الاولي من جزء من الاخرى وباقي الشروط كما ترى واذا عرفنا الاصل
 فليكن البيان وايراد الامثلة ولك ان تتركب مرة بعد اخرى واما
 المولفه من المنفصلات فالشرط الحجاب المقدمتين وان لا يكونا
 معا حريتين ولا ما يعنى الجمع وليكن اجزاؤها اثنتين فقط ولا يكون
 في هذا المالك من حدي النتيجة ولا من المقدمتين مشاربا بطبع
 فلا تالف اشكال واذا جعل احدهما صغرى يكون النتيجة حسيبا
 اما المشتركة في ياتس فالمولفه من حقيقتين لا يفيد علما لوجود
 اجادا الباقيين ونلازهما وينتج من عن كل واحد منهما وينقض الاخر
 حقيقته والمولفه من الصغرى ينتج من عن جزء ما نفعه الجمع فتبين
 جزء ما نفعه اخلو ما نفعه جمع ومن ينقض ذلك وعن هذا ما نفعه خلق

كلفه في لكل ازا كما ما كليتين والآخرته والمولفه من كليتين
 ما نفعه اخلو ينتج حريته ما نفعه اخلو وما نفعه جمع من تقص
 احدا الباقيين وعن الآخر واما المشتركة في غير تام كليتها
 فالاشترال اما ان يكون من جزء وجزء او من جزء وكل جزء
 او من جزء وجزء ومن الآخر وكل جزء لو من كل جزء وكل جزء
 او من كل جزء وجزء والمالك والمالي مخلقات باحلاف
 المقدمتين والنتيجة يكون ذات اربعة اجزاء بحسب احوال
 الممكنة يشمل منها في الاول جزء واحد وفي الثاني جزآن
 وفي الثالث ثلثة اجزاء وفي الرابع والخامس جميع الاخرى على
 النتائج اجمالية وباقي الاجزاء يشمل على اجزاء المقدمتين
 التي لا يتشارك ويكون لنتيجة ما نفعه اخلو كليته فكلين
 والآخرته واما المشتركة في تام وغير تام فيكون احدهما
 مثلا من حليتين والاخرى من حلية ومنفصلة والنتيجة من حلية

مثلها دائما اما ان اوكل جزء
 او كل جزء او هو مع امات اخرى
 مع الكرى ان كان ذات فقد حصل
 المطلوب وان كان كل جزء فالصا دل
 من الكرى ان كان ذات فقد حصل المطلوب
 وان كان ذات فقد حصل المطلوب

دائما اما ان اوكل جزء
 او كل جزء او هو مع امات اخرى
 مع الكرى ان كان ذات فقد حصل
 المطلوب وان كان كل جزء فالصا دل
 من الكرى ان كان ذات فقد حصل المطلوب
 وان كان ذات فقد حصل المطلوب

كلفه

ومنفصله في شجرة المنفصلتين اعني الأولى وجزء الأخرى
 وهي الحقيقة بكسيفة ذات ثلثة اجزاء والشرط كما مرت
 واما المؤلفه من المتصلات والمنفصلات فالمشركه تمهاني
 نامن اربعة اصناف لان الاشترال يكون مقدم والمتصلة
 او في يالها وهي اما صغرى او كبرى ولا ينتج من منفصله سائلة ولا
 جزمه ويشترط في سائلة الأتفاق صدق المقدم لم يكن زدها الى
 موجبه بلهها من جنسها والمنجحه من كل صنف شته وثلاثون
 قرنه والنتائج يكون من الجنسين كليه كانت فكلين والبيان
 بردهما الى جنس واحد سهل والمشركه في غير التام من انصا الله
 اصناف وثلثة المقدمتان الى احد الجنسين ليرتدا الى امر و
 يعرف من ذلك حالنا والمشركه في امر وعينها من كون ذات غير اللام
 منها مركبه من جزئين احدهما غير مشانكه لا جد حزي ان اللام
 والاخر مشانكه وهي شرطيه فان كانت من جنس التي هي جزء منها

كان

كان التاليف كالقسم الذي نحن فيه وان كانت من جنس ذات التام
 كان التاليف كاجد القسمين المتقدمين والاصناف والشرط
 والنتائج على فيا من امر واما المؤلفه من الحليات والشرط
 ويكون لا محالة من امر وعينها من جنسها من حليلته
 ومتصلة وهي اربعة اصناف لان المتصلة يكون اما صغرى
 او كبرى والاشترال اما في يالها او مقدمها والنتائج يكون
 متصلات احد جزئها الجزء الثاني من الاشترال بعينه والتام في
 شجرة الآخر مع الحليته اما الصنفان اللذان يقع الشرك في
 تالهما فتصلها ان كانت موجبه كانت الشرط في التام في
 والحليته كما في الحليات وجزاء النتائج ما ايجت هناك ويكون
 الاناج بيتا وقد طعن فيما كانت متصلة لزوميه مثل ما مر
 وهو احتمال صدق الحليته على نفس مقدم المتصلة اذا كان محال
 وجنيد لا جامع التام على الصدق وجوابه ان اجماع المقدمتين

ان سقى؟

على الصدق ليس شرطاً في انعقاد القياس ولو كان لما انعقد قياس
خلفي ولا الذاتي وان كانت متالبة كانت الشرط في لما في
مقابل ما كانت هناك ليصير رد السالبة الى الاثبات الموجبة كما
يجب ان يكون هناك واما الصنفان الباقيان فيشرط فيها كون
المتصلة صادقة المقدم ووجب ان يكون الحكيمة مع احد مقدمي
المتصلة او النتيجة منجته للآخر على هيئة احد الضروب الخمس
المنتجة فان كانت الحكيمة مع مقدم النتيجة نتجة لمقدم المتصلة
المعلوم استلزامه لما لهما علم من ذلك استلزام مقدم النتيجة
لما في تلك المتصلة بعينه لان وضع المقدم من مستلزم الوضع
النتيجة استلزاماً كلياً فوضع مقدم النتيجة المستلزم مع الحكيمة
الموضوعه مطلقاً لمقدم المتصلة يستلزم ما يستلزمه مقدم
المتصلة بعينه وعلى هذا الوجه يكون لتتابع كونه وان كانت
الحكيمة مع مقدم المتصلة منتجة لمقدم النتيجة لا يستلزم

مقدم

5
مقدم النتيجة مع الحكيمة مقدم المتصلة استلزاماً كلياً بل
يستلزم حتماً لان وضع النتيجة مع احد مقدمي القياس
لا يستلزم وضع مقدمه الأخرى كلياً فان الموجد الكليته
لا يتعكس كقيمتها فاذن في بعض احوال وضع مقدم النتيجة
يجب ثبوت مقدم المتصلة المعلوم استلزامه لما لهما وفي
ذلك البعض دون ما عداه يحصل العلم باستلزام مقدم النتيجة
لذلك لما في عينه وعلى هذا الوجه لا يكون السابح الاجزائية
وقس الانفايته على اللزوميه وعلينا تفصيل الضروب
فانها تنقسم على ضربين الحكيمة وثابتها من حكيمة ومنفصلة
وهي ايضا اربعة اصناف لان الحكيمة تكون اما صغرى او كبرى
والاشترال اما في احد جزئي المتصلة او معهما ووجب كون المتصلة
موجبه غير ما بعد الجمع فقط ويكون السابح منفصلاً ما بعد الجمع
مشمله على اجزاء بعضها او جميعها نتاج الحكيمة مع الاجزاء

المشاركة لها ومن هذه الأقسام ما يستحق وتناظر منفصلة
 وحملات بعد اجزائها مشاركة الاجراء ويكون في قوله الجلياء
 لانتاج عملية مثاله في الشكل الاول كل مرد اما زوج او فرد
 وكل زوج وكل فرد مولف من اتحاد وقس عليه ما في الشكل
 وضربها الاستثنائيات من الاقسام الكاملة وتناظر
 من شرطية واستثناء فالمتصلة الموجهة الكلمة الترومية
 ينبع باستثناء عن المقدم وبعض المال عن الجزء الاخر او يقفه
 لوضع التروم كقولنا اكان زيد يكتب فيده يتحرك لكنه يكتب
 ينبع فيده يتحرك لكن زيدا لا يتحرك ينبع فهو لا يكتب ولا ينبع باستثناء
 يقض المقدم وعن المال الاحتمال الجور والسالبة الكلمة ينبع
 بالرد الى الموجهة ما ينبع الموجهة ولا ينبع الجزئيان والاتفاقه
 لا يفيد استثناء العين علما ولا يستقيم فيها النقيض المنفصله
 الموجهة لخصه ينبع باستثناء عين كل جزء او يقضه يقض

الاقسام

الاخر او عينه كقولنا هذا العدد اما زوج او فرد لكنه زوج
 فليس يفرد لكنه ليس زوج فهو فرد وكذلك في الجزء الاخر
 وكثيره الاجزاء ونقاس على ذلك وما نفعه الحلو ينبع باستثناء
 المقيض من العين وما نفعه الجمع باستثناء العين دون
 المقيض القياسات المركبة هي قياسات جعلت
 نتائج بعضها مقدمات للبعض وهي اما مقصولة محذوفة
 النتائج الا الاخره كقولنا كل انسان حيوان وكل حيوان
 نام وكل نام جسم فكل انسان جسم او موصولة وهي
 موزدة النتائج والمقدمات بنامها لواجب القياسات
 كل قياس ينبع نتيجة بالذات فقد ينبع لازمها وعكسيها
 وجزئيات حتمها وجزئيات معها بالعرض والمقدمات الكافية
 قد ينبع صادق كقولنا كل انسان حجر وكل حجر حيوان الا ان
 يكون الكبرى كاذبة بالكل وجزئها في الشكل الاول في ضربه

انما اجزاء التروم الكبرى في الشكل الاول كاذبة
 ما تكلمه لان نتيجتها ان كان صادقا ثم وضع صدرها كبرى
 اعم القياس بجبال كل التروم صادقا وهو ما لا

كل منهما في الأشكال واستخدام في المعاينة بالثبوت
وفي الامتجائيات للتدريب وفي العلوم قد يقع ما يشبه الدور
عند تحويل البرهان الاتي الى اللغز كما يأتي مرورا والعكس عند
رد الخلف الى المستقيم والخلف هو اثبات المطلوب
بابطال يقضه وذلك بان يولف من يقضه ومن مقدمه
موضوعه ما يتبع محال فيعرف منه كذب يقض المطلوب
فيحقق صدقه وهو يتربك من قياسين اقراني مولف من متصله
مقدمها فرض المطلوب كذا وثالثها وضع يقض المطلوب
وحليلة هي المقدمة الموضوعه واستثنائي شرطيه نتيجة
الأقراني السابق ويستثنى فيه يقضها ليها المجال فينتج
صدق المطلوب والخلف يمارق العكس لان العكس كما يورد
بعد قياس والخلف قد يورد ابتداء ورده الى المستقيم قياس
معكوس يوجد يقض المجال فيه ويضم الى الموضوع لينج المطلوب

الأولر ومقدمات القياس كتبت تحليل على المطلوب
الى آياتها وعرضياتها ومعرضاتها اللانته والمفارقة
ثم محاوله وسط يقضه بالقبابتهما منجمله اجابا او سلبا
وخليل الفللسات المركبه يناتي خليص المقدمات والحدود
عن الزوائد وانتظر في اشراك بعض المقدمات من بعض
ومع المطلوب ليطلع على كيفية نالت كل قياس منها وان ائت
النتيجة مع عكس احدي مقدمتيها او عينها فانتجت المقدمه الاخرى
صاها لقياس دأيرا وان ائت ما يتبايلها مع مقدمه لينتجا
ما يتبايل الاخرى صار معكوسا ونجارج في الدور الى موادها
تتبعكس كقيمتها وفي السلب الى ما يقسم حروه الاحتمالات
كالقديم والمحدث مثلا لتعكس عكسا خصها الموضوع كما
قولنا لا يحدث بقديم الى قولنا كل ما ليس بقديم فهو محدث وفي
الحركات الى ما يشبه ذلك ولا يمكن ان يتبين الكلي بالجزئي
لنبتن

القياس هو ان يرضى بال
الصدق بالصدق والصدق بالصدق
الى احد المقدمتين والصدق بالصدق
المقدمه الاخرى احتمال في الحل
صحة القياس في احتمال في الحل
صحة القياس في احتمال في الحل
الكان القياس كقولنا مثلا
وانتج كقولنا مثلا
وكقولنا مثلا
وكقولنا مثلا
الصدق بالصدق او بالصدق بالصدق
وكقولنا مثلا
الصدق بالصدق او بالصدق بالصدق
وكقولنا مثلا

بعينه والاستفراء هو حكم على كلى لكونه ثابتا في خريته وذلك
الكلى كالحكم على الحيوان بحريك الفك المستقل جالده المنع لكون
الانسان والقهرس وسائر جريته المشاهدة كذلك فان
كانت اجزيات مختصة كان ما فصا قياسا مقسما والافوتما
انفصل الحكم مثل الفساح وهو شبهه القياس لان ذلك اجزا
تنوب ضاب الاوسط والمثيل هو الحاقه بشبهه في
حكم باسائه ويستحق الاول فوعا والثاني اصلا ووجه المشابهة
جامعا وعله وذلك كالحاق السماء بالبيت في الجود لكونه
مشكلا كالبيت وهو كلى يستعمله بعض الفقهاء واقواه ما مثل
على الجامع ثم الذي يشبهه ^{الاجمعي} الوجودي ثم الذي يكون الحكم
فيه عليه للحكم ومع ذلك فلا يفيد اليقين لاحتمال كون العلة
في الاصل فقط ثم ان صحت علة مطلقا صادرا اصل جشوا
والمثل قياسا برهانيا فهو شبهه القياس لولا المشكل والضميد

فان

فما س محروفة الكبرى كما يقال فلان بطوف ليلا فهو لخص وجد فيها
للأجاء او للمعاطلة والمقاومة قياس بطل اقوى للمقدمتين
من قياس ساليب باساج ما يصادها او يناقضها والمعارضه
قياس تمنع نقض بوجه قياس آخر اوضدها الانصل الخامس
في البرهان ولحد العلم اما تصور فقط واما تصور مع تصديق
والمكسب منها انما يكسب بغيره وينتهي الى مبادئ غير مكسبه
لانواع الأكساب على سبيل الدور والتسلسل وما يكسبه
التصور فحد او ما يشبهه وما يكسبه به المتصديق فها
او ما يشبهه فكل تعليم وتعلم ذهني انما يكون بعلم سابق والمطالب
اصول وفروع والاصول ثلثة مطلب ما وهو اما يطلب
شرح الاسم كقولنا ما العففاء او ماهيته المستمي كقولنا ما الحركة
ومطلب هل وهو ما ينسب يطلب وجود الشيء وانتيه كقولنا
هل الحركة موجودة وتخلل في الرقيب من مطلب ما او هل يطلب

العقود من المعايير والمعارضه
ان المقادير قياس على البرهان
والمعارضه قياس على البرهان
بعبارة التعريف والمثال وهو قوله
من الذي والبرهان تصدق
بما في الخارج
نوعه في شيا العلو
والنهي والتبني
نوعه في شيا العلو
والنهي والتبني
نوعه في شيا العلو
والنهي والتبني

وهو لا غفاد المطالب كما مر

فانما صورته والقياسات مادته واليقين المستفاد
غايته ومبادئه انضبايا التي يجب قبولها وهي ستة الاوليات
كالعلم بان لكل اعظم من حركته والمجسوبات اما الظاهر كالعلم
بان الشمس مضيئة او الياطنه كالعلم بان لنا فكه والمجرات
كالعلم بان السموات تسهل الصقراء والمنارات كالعلم بوجود
مكة والجنسيات كالعلم بان نور القمر مستفاد من الشمس وانما
حده التناظر في خلاف شكله حسب اختلاف اوضاعه
منها والفضايا الفطرية الفياض كالعلم بان الاثن نصف
الابعد والاجز ان ليستا بالحقيقة من المبادئ بل والثبات
فيهما ايضا والعلة هي الاوليات والبرهان اما هان لم هو
الذي يوجب العلة للوجود والصدق معا فنحن هذه الحشية
مستهانان في محرقه واما برهان ان وهو الذي يوجب الصدق
فقط كقولنا هذه الحشية غيبا فهي محرقه والاولى في برهان لم

التي هي بالوجهين

لان الاستدلال في المحرك
معلولا للصقراء المحققة
داخل الحروف والاستدلال
لصدق الوجود في

وجود شيء كقولنا هل الحركة دامة ومطلب وهو يطلب العلة
اما للصدق فقط كقولنا هل الحركة دامة ومطلب وهو يطلب
العلة اما للصدق فقط كقولنا لم كان الجسم محمدا اوله والوجود
كقولنا لم يجذب المعاطيس الحديد فهذه اتهامات المطالب اعني
الاصول والفروع كثير منها مطلب اي يطلب التميز ولن
اضف الى ما تقدم كان لكل من تصور والتصديق مطلبان
كم وكيف وان يرمى ومن يتصور من كذا مفاها جميعا في نفس
الذوال ويتصل لم يصل يديه وكذلك يبع ما الياثه مطلي
هل اما البسيطة فلان حقوق الملامية مثل حق من حقوق اثنين
واما المركبة فلان ما يده الاعراض لذاتيه انما حقوق هليها
لموضوعاتها وايضا طلب هليته المركبة هو طلب ما يتشجر
الوسطى وانك تتشارك البرهان والجد في اجزائهما في بعض
والبرهان عيانا مؤلف من يقينيات يبع يقينيا بالذات اضطرارا

التي هي بالوجهين

التي هي بالوجهين

فالعنان

هو العلة لا لنفس الاكبر بل للحكم به على الاصغر وان كان معلولا
 لاحدهما فان كان للحكم سمي ليله وكان من بهانان وينقلها
 الى الآخر بما يشبه قياسا دائما وكل قصبة يضمن اجزاها علة
 الحكم في اولية لا يتوقف العقل فيها الاعلى تصورا الاجزا فانها
 بما تكون خفية فان كانت العلة خارجة فهي مكتسبة ولا يحصل
 المقتضى الا بتوسط العلة فان الحكم يجب مع علته ويخالفونها
 وما لعل له فلا تثنى به وللجواب عن علة خفية يدل على وجودها
 كونها غير نافية فهي يقينية وان كانت مقيدة بشرائط توجد
 عندها والحوادث لا يقيد بايا كليا بل هي مبادئ اقسام التصورات
 البكته والتصديقات الأولية فمن قد حثنا فقد علموا المنوار
 كالمحتويات ^{والاعمال اربع ما منه وما فيه وما به وما له}
 ويقع اجمع في اواسط البرهان كيان الحسوف بمفاطم الارض
 للبتن وجوب وجود الاصبع الزايد لوجود المادة المستقلة

على الاصلية انما هي من حيث
 على الاصلية انما هي من حيث
 على الاصلية انما هي من حيث
 على الاصلية انما هي من حيث
 على الاصلية انما هي من حيث

نورد

صورتها فاضله على المقدار الواجب ومساوات مثلثين
 مساوت اضلاع متناظر وزوايا تحللها منهما بالانطباق
 ووجوب تعرض الطواجن بالاجتياح الى جودة المضع وقد عمل
 اجمع في بيان شي واحد وتبني ان يكون العلة واضحا والماتم
 منها هي القرينة التي تكون بالذات والفعل وقد يكون مساوية
 كالنار الاجراق وخاصة كالعقوبة للحج ^{اي احسن للمعدل} شرار ومقدومات
 البرهان يجب ان يكون مقدمات البرهان بعد كونها تقنيا قد تم
 بالطبع وعند الفعل من النتائج لتكون عللا بحسب الامر
 واعرف من النتائج لثبوتها وان يكون مناسبة اعني كون محولاتها
 ذاتها لموضوعاتها اولية وان يكون ضرورية كلية والذات هي ههنا
 اعم من المفهوم فانه يشمل ايضا الاعراض الذاتية وهي التي للموضوع
 لما هيته كالضيق للانسان والفرجة للعدو وكل ما يقع في حد
 الموضوع او يقع الموضوع في حده ^{اي هو ذاته مساوية} فهو ذاتي له كما سببته وفي العلوم

كما قال في هذا السقف مثلا الضاع
 من خرد سطا اول عدو الاطراف قطع
 بها اعضاء الحوان وضمه

اي ان كان المقدمه
 او فكلها للمقدمه كمن يفرغ السقف

فولده ان يكون ضرورة كنه
 والاولا يكون العلم شريطة
 غير متعين

يسمى كل ما يقع في حده الموضوع كالزوج للعدد او جنسه كالزوج
 للابن او معروضة كالتا قصر الاولى ومعرض جنسه كالتا قصر
 لزوج الزوج فانها اذا كان الملح عنها علما واحدا والاولى هو
 المحمول لا يثبت عنه كالجنس الغريب والفضل والعرض اللذان
 الحقيقي على النوع والكل ههنا ان يكون المحمول مقولا على الكل في جميع
 الازمنة جملا اولنا والضروري ههنا ما يتبينه عرفية عامة وذلك
 عن الضروري كالمكان الأكثره في مقدمات امثاله وكذلك
 الكلي في المطالب الجبرية والحوال العلوم والكل علم موضوع كالعدد
 للحساب وربما يوازن امر غيره كالمقولات المانية من جهة ما
 يتوصل بها من المقولات الحاصلة الى المستفصلة لهذا العلم كالقوة
 المحركة لعلم آخر وربما يكون شيئا وكثيره مناسبه كموضوعات
 علم الكلام ومبادئ وهي اما قضيا بالاولى يثبت لها اما لطفنا كالألما
 ويسمى اصولا متعارفة او في ذلك العلم ويسمى مصادرات او لقبول

لانه عدد منسوخ
 لانه عدد منسوخ
 لانه عدد منسوخ

في قوله موضوع
 في قوله موضوع
 في قوله موضوع

في قوله موضوع
 في قوله موضوع
 في قوله موضوع

في قوله موضوع
 في قوله موضوع
 في قوله موضوع

موضوع

أحوال موضوعاتها فالأعم موضوعا فوق لاخصر كالمندسنة
والمجسمات وكذلك المطلق موضوعا فوق المقيده كالكرة المبركة
وربما يدخله التقييد تحت علم مبادئها فبعضه موضوعا كالموسيقى
فانه حجب العدد دون الطبيعي وذلك اذا كانت للتسايل بحيث
عزديا تترك ما به يتقيد وقد ينقل البرهان من احد ما الى الآخر
ومن الأعم الى الاخصر والعلم الماختر عن الموجود المطلق هو الذي
ينبغي العلوم اليه وتبين مبادئها منه القول على الجاهل
الجدول يدل على ماهية الشيء الذات والحدود وايضا مبادئ
حلية المقصور كالوجود او حيا كالسواد والجلد الذي حسب
الاسم هو نفسه والذي حسب الماهية هذا الذي يشمل على
جميع مقدماته من حيث القرب ووضوئه فان لم يشمل فهو
ما قص وربما صان شرح الاسم بعينه بعد الابيات جدا حقيقتا
ولا تكسب الحد بالبرهان لان المقدمات يعلل عنها نفسها

والله

ولذلك يكون واضحة بذاتها فلا وسط اوضح منها بل تركيب
الذات المفقومة على ترتيبها الطبيعي وايراد الفصول المختلة
لوجود اجناسها اجمع ومنتفع في ذلك تحليل الشيء الى اقسامه
حتى انتهى الى اعلى الاجناس وفضولها المفستمة ويقسمه الى
جزئياته وجزئياته حتى يعرف ما من شأنه ان يلحقه وكل ما له علة
مساوية واضحة فحده انما يشمل عليها ويقع العلة في الفصول
ما ان يكون مبادئها كما في قولنا السيف الله صناعته من جديد
نطاو لحد الاطراف يقطع بها اعضاء الحيوان وقد يقتص
على البعض كقولنا الحاتم خلقه بلبسها الاصبع وكذلك المعدول
كالنطق في فصل الأسنان وهو الذي مرثانه المنطق والعوارض
كالابعاد في فصل الجسم ويشارك البرهان والحد في اجرائها
لقولنا من هين الينم جرم ما يني ينطق فيه تار وكل ما هو كذلك
فقد حدث فيه صوت فالينم حدث فيه صوت وكل صوت

حدث في الغيم فهو رعد فالغيم قد يرعد وقد تم بفياسين على
اوسطين احدهما مبدأ البرهان والاخر كماله وبلية الجنس
فاذا اخذونا انعكس الترتيب فقلنا الرعد صوت يحدث في
الغيم لانطقا زما رفسه وان اقتصرا فيه على المبدأ والكمال قصر
الحد واخرى الحدود اقدر بالاطبع واعرف من الحدود اب
والرسم وما يشتمل على الاعراض الذاتية والخواص الميتة ونفيدة
التميز فقط والجودها ما يوضع فيها الجنس والمفومات اذا
لم يرتب على الترتيب الطبيعي كان المركبة منها رسما والاعراض
الدائية لا يمكن ان يحد الامع ذكر مع رضائها ولا المضافات
الامع ذكر ما يضاف اليه ولا المركبات الا يحد مركبة من
حدود اجزائها والبسائط العقلية لا يحدود لها والاشخاص
الجزئية لا يحدود لها ولا يراهم عليها الا بالعرض لامناع اذ ال
فخصانها بالعقل دون الجنس وما جرى مجراه كالامشارة ولو كنا

معرفة

معرضه للأشياء والفتاء والحدود والبراهين مثال من
كلمات لا يستعمل ولا تفتى بل يذو مصادقه على ما يقال او عليه
يقدر معها على اقامة الحجج من المقدمات المسئلة على ان يطلب
يراد وعلى محافظه اي وضع يتفوق على وجه لا يتوجه اليها من
حسب الامكان وناقض الوضع باقامة الحجج مسائل ونعايه
ان يلزم وحافظه بحسب لغزائه شعبيه ان لا يلزم ومبادئ الحد
عند المسائل هي ما تسئلة عن الحبيب وعند الحبيب الذابعات
المشهورات الحقيقة اما مطلقه من اها الجمهور ومبادئ الحبيب
العقل العيلى كقولنا العدل جدران محمودة او بحسب خلق
او عاده او قوة من القوى لنفسانية كحيمه او رقما وحب
استفراء وبالحمله بحسب شئ غير مدهة العقل التطري واما
محدوده ترها جماعة او اهل صناعة كما مناع التسلسل
عند المتكلمين والواجبة قبولها مشهورة بحسب الاغلب ولا يعكس

في الجدل مشهورتها لا ليجوب قوتها وليس كل مشهور صادقا بل المشهور قابل الشك كما ان الصادق غاي الكاذب وقما كان المتقابلان مشهورين بحسب اختلافه كما نقول ان الله موثوق اولست وقد تسبعتها الجدل في وقتين يفرض في احدى اجزا مسلمات اماماته وامناصته واما يستحب شخص وانما على وجه يتجنب الشهرة فيما كان واستقر آراءه والقياس اشد الزمان لانه اقرب الى العقل والاستفهام اتم افعالا لانه اقرب الى الخير فجدت عم من البرهان مادة وصورة ومنفعة الرام المبتلين والذبح عن الاوضاع واقناع اهل التحصيل من العوار والمنع من لغا من عن رجة الهمات او الذين لا يصلوا الى موضوعه بقدر ليس موضوع نظر الجدل محدود بل قد ينظر في كل فن من النظرية والعملية وما جرى مجرى المنطقية مما يقع في غيره والادوات التي يفيد الانياض بها ملكة لجدل اربع اصناف

المشهورات

المشهورات من كل نوع واعدادها والافئدار على تفصيل معاني الالفاظ المشتركة والمسككة وعلى التمييز بين المشابهات بالفصول والخواص لتقدير ايراد الفرق على اخرج الشيء من حكم بعمه وغيره وعلى تحصيل المشابه بين المشابهات بالاصا الاجابية والسلبية لتقدير على ادخال الشيء في حكم بشي لغيره وكل حكم متقدم يتشعب منه احكام اخرى تصحح لان جعل مقدمات الاقضية تسمى موضوعا وربما لا يكون مشهورا وانما يلحق الشهرة جريته والمقدمات هي التي يسأل عنها وانما نتجتها لها كونها اقضا ومجولا لهما ان كانت مساوية لموضوعاتها فمن حدودا وخواص والخواص مفردة او مركبة ومنها التسمو وان لم تكن مساوية فالواقعة منها في طريق ما هو اجناسا وافصول ولا يفرق بينهما ههنا وفيها اعراض ولا بد من اثبات الوجود في الاعراض ومن اثبات المساواة او الوقوع في جواب ما هو

مع ذلك في الخواص والأجناس ومن الفياض مقام الاسم مع جميع
ذلك في الحدود وهذا بحسب الشهرة والتحقق يقتضي ثبات
كون كل شرط حتى بعضا مسئلوها عن البعض الآخر ليم تحققة
يكون الجدمنا وباللمايته ولاخناج الى اثباته واما ههنا
فقد كفى بما يبين اي شئ كان ولذلك نحتاج الى امانة فالله
اشياء اعراضا وبالعكس فبيني للجدل ان يكون مواضع مع
للأبيات والأبطال مطلقا ومواضع تخص الجنس والخاصة
وتلحقها مواضع للأولى والآشروهي متعلقه بالأعراض وموضع
بهو هو وينفع بها في الحدود وتفصيل المواضع لا يليق بالحكمة
فليقتصر على امثله ويقول من مواضع الأبيات والأبطال ما يفتقر
بحوه الوضع وهو ان حلال المطلوب واجزائه الى ان يابها فلو
ومعروضاتها ولو ازمها وملزوماتها وحرثاتها واجزائها كلها
بحسب الشهرة وبطلان منها ما يقتضي الأبيات والأبطال بالبيان

او لا يضر

ومنها ان يطلب ما يقابله او يناقضه ويطلب منه ما يلحق
جره منه دون الاخر للأبطال ومنها ما يتعلق بالأمور الخارجية
كالشروط المذكورة في التناقض فان خلافا فيها تفيد الأبطال
وايضا احوال الثبوت كاللذوام والآدوام والاكتمية والاقليه
فانها تفيد الأبيات ومنها مواضع عامة مشتركة مثل ما
يحكم يلحق ضد الآخر حال لصدا المحروق مثل الحال ولعنه
ضد تلك الحال كما يقال مثلا ان كان الاجناس الى الاصد فاجنسا
فالأشياء الى الأعداد وحسن او الى الاصد فآء قبح او الاصل
الى الأعداد قبح ومثل حقوق الضد مثل ما يلحق به ضده على
السوية كالبعض بالسوية ايجزها ومنه ما يقال اذا كان
الشيء باقيا متساوية واذا كان غير الاول والباقي فالاول ما في
الأبطال بالعكس وايضا حكم المشابهات واجد وايضا ثبت
لتقابل الموضوع ما تقابل مجوله مثل ان يقال ان كانت الشجاعة

فصيلة فاجن رذله ومن المنظار والأشفاقات ان كان الشخ
فاضلا فالشجاعة فصيلة ومن التصاريف ان كان ما جرى
مجرى بعد مجرى الشجاعة فالعدل شجاعة ومن مواضع الأول
والأثر كما يقال كل ما هوادوم وواشرف او انفع او اجمل او اجل
او اقدر او اغنى والذ فهو اثر وحنان الا فاضل وما يرغب فيه
قوم اكثر وهو يحن جنس افضل وما يودى الى غاية اسرع وما ينفذ
خس اكثر وما يفيد خيرا بالذات والمطلوب بنفسه ^{المطلوب}
في وقته وما يصد عنه فعمله الخاص وما حال على لقا اكثر
فهو اثر من غيره ومن مواضع الجنس هل هو واقع في جواب ما هو
وهل تناول المتفقات فيه تناولا واحدا وهل اورد بمره
لفضله او خاصه او عرض مزاج عارضه مثل قابل الأبعاد والميزان
او القايم بالذات بدل الجسم او كالمادة مثل الجرد في قولنا البند
جيدا والقصل كقولنا العشن افراط المحبة والنوع كقولنا المهن

سوا مزاج كذا والافعال كقولنا الهوى حركة الريح او الفعل كقولنا
الماء هو مبرد بالطبع وغير ذلك وفي كيفية انقسامه بالفصول
اذا تاتي امر عرضي وفي الفصل هل هو كقوع له وهل هو مفتوح لجيشين
متباينين وهل الجنس مقول على الفضل والفضل على النوع وهل
الجنس والنوع في مقوله وهل احدهما مضاف والاخر من مضاف
وهل يرتفع طبيعة النوع بانواعه وهل يحل الفصل على الجنس
جملا كليتا وبالعكس جملا ذاتيا والنوع على الفضل بالوجهين
ومن مواضع الخاصة هل متساوية او اعم ولا حقه مطلقا ^{هي}
بشروط وهل اورد غيرها بدلها كالموضوع مثلا في جمال الاسان
على الكاتب او الفصل وهل هي جيدة اي يتنه يمكن ان تعرف
الموضوع بها وهل هي مميزة تميزا كليتا او جزئيا وهل هي مركبة
ام بسيطة وتركيبها من الخواص او من الاعراض العامة وهل هي
للموضوع بحيث لو لم يكن الموضوع لكاتبه لغيره كما يقال اللنا

انها احف الفاصر وفي المشهور يجب ان يكون خاصه الاشد
اشد وخاصه الضد ضد الخاصه ومن مواضع الجد هل
الفاظه داله سهوله املا وهل هي طابفه لمجانها من غير
اشرا لا واشتباها او ايهام املا وهل فيها فضل على الكفايه
انفصان منها وهل فيها كوار غرضي وزي ولا نافع كما في بعض
الأضائيات والاعراض الذاتية املا وهل يقوم مقام الاسم
وهل هو ايسر من المحرود واقدرا املا فان المتساوي والاخفى
وما يعرف بغيرها دونها ظاهرا او خفيا لا يكون جدا وهل هو
متساو للمحرود وهل هو ابع له في مقولته مثلا في كونه مضافا
او قابلا للاشد والاضعف او للاشجاله وهل جبا لضعف
ضد الجد ويجب ان لا يكون جدا لكل نفس الاجزاء بل جدها
وان لا يجمع من اجزاء لا يجمع كما يقال الموجود ما هو اما فاعل
او منفعل وان لا يكون حيث لو استقطب خرج اخل بالباقي وان كان

اليسر

اليسيط بسبب الجدم كما ومن مواضع الهو هو هل هما واحد
يا لمعنى والاسم في اللغات والجد واللوازم والملزومات
والمجانبات املا وهل ما هو متحد باجدهما متحد بالآخر وكل
ما مع اجدهما بالاتفاق فهو مع الآخر املا وهل اذا اضيف اليهما
او نقص منهما شيء بعينه صا بالجموعان واخذوا شفع في كل واحد
من المواضع الخاصه بالمواضع العامه فهذه امثله المواضع
ولعظم نفعها يسمي كتاب الجدل بكتاب المواضع وقد اوصى السبيل
بان يبعد الموضع ويقدّر في نفسه كيفية التوسل الى التسليم المقدم
من الجيب قبل السؤال ثم يصرح بالمطلوب بعد ذلك وان لا يبادر
الى التسليم الا هم بل يخلط فيه وليعلم ان تسلمه ممن تدعي الافئدة
في المباحي ونم تغاير الخلاج في وانحرها الخ وان لا يمنع الاستقراء
الا يامر اذ النفس وان يعلم ان المسقّم انفع من الخلف فان زكار
شناعة ما يقابل المطلوب يصنع التسبيح في الخلف وما يورده السبيل

وما يورده التبايل حشو فيما منه يكون ما لا استطها في الحجة
اولا حقا والنتيجة او لتتخيم القول او لتكلفنا الايضاح والايضاح
يكون شذوذا للعبارة وايراد الامثلة والاحتجاج بالشواهد
والاستبهمات والتبايل المحجب من كون سؤاله عما لا يحصى عن
تسليمه ويكون قادرا على البيان بل هو فضل المشهور ما لا يلزم غيره
فنه بالمشهور والمحجب المحيد من لا ينكر المشهور ولا ياتي باللام
مفانضة ووصي المحجب الذي يحفظ وصفا مشهورا الامتع
من تسليم المشهورات والحافظ عن فدمتع ويعتذر وله ان
يستفسر عن الالفاظ البهمة والمصطلحات الفريه وبما نعت
اما محسب القول وهو ان منع مقدمات التبايل ويخرج ما نعت
قوله الاستله الالرام معها واما محسب التبايل وهو شوشه
بافعالها وجه عن الصناعة وذلك قبح الال على العجز وتعالى
الجل فينتفي ان نهم في ايراد العكس والدور لكل قياس وفي ايراد

مقدمات

كثيره لاثبات كل مطلوب من مواضع مختلفة وكذلك لابطاله
وان يكون احد الكل صناعة جادل فيها بطرف صالح واعلم ان
تعمم الاحكام للتبايل وتخصيصها للمحجب انفع واقامه الحجة
بالتبايل احقر والمقاومة والمناقضة والمعا رضة بالمحجب
فينبغي ان لا مكلف التبايل هدم كل وضع ولا المحجب حفظه بل
التبايل يهدم الشنع والمحجب يحفظ المشهور العصب المشهور
في المعا لطفه كل فيما شئنا ما يناقض وصفا فهو تبيكت فان كان
حقا ومشهورا كان يهاينا او جدليا والافعال طي مشبه الاله
او مشا يعنى مشبه الجدل ولا يدقها من شيوخ يقضه مشابه
اما في مادة او صورة والاتي به عالط في نفسه معا لطفه
ولو لا القصور وهو عدم التمييز من ما هو هو وبين ما هو غيره
اما لم للغالط صناعة في صناعة كاذبه ينفع بالعرض بان
صاحبها لا يعالط ولا يعالط ويفقد على ان يعالط المغالط ^{تستعمل}

تخل

امكانا او عناد فموادها المشبهات لفظا او معني وقر المشبهات
 معنى الوحيات وهي ما يحكم به بيمينه الوهم في المعقولان الصرفة
 حكما في المحسوسات كالحكم بان كل موجود فله وضع والوهم قد
 يساعد العقل في قبول ما يتخلفها وخالفه في النتيجة فهي كاذبه
 شبه الأوليات واما احكام الوهم فيما يحس به فهو شبه العقل
 لكل ولهذا الصناعة اجراء صناعة وتجارجه والاولى ما يتعلق
 بالبيكيت اما اسباب القاط مطلقا فاما لقطبه وهي شبه اشراك
 اللفظ المفرد بحسب جوهره او بحسب هيئته في نفسه كخلاف
 المتضاريف او من خارج كخلاف الاعراب والاعمار والمارات
 وهو اشراك حسب التركيب كما قال كذا يتصوره العقول فهو كما
 يتصوره اذ لفظه هو يعود نارة الى المعقول وناره الى العاقل في
 اشراك نفسه وهو ان صدق لفظ مفردا فسيم موقفا وبكذب كما
 يقال زيد شاعر جيد فيظن جودته في الشعر واشراك التاليف وهو

وهو شبه المحسوسات
 وهو شبه الوحيات
 وهو شبه العقل
 وهو شبه الاشراك
 وهو شبه التاليف

بالعكس

كما يقال الحمسه زوج وفرد فيظن انه زوج مقربا واما معنوية
 وهي سبعة لانه يبقى اما في اجراء القضايا بان يوجد بل ما هو
 جزء ما تشبهه من اللوارف والحوارض كمن رأى انسانا اميض
 يكتب فظن ان كل كاتب يكون كذلك فاحدا لا يبيض بل الكاتبة وليست
 احدا ما بالعرض مكان ما بالذات ابيان يوجد مع الجزء ما ليس منه
 او يحكي ما هو منه مثل القيود والشروط مثلا كمن اخذ عن الموجود
 شيئا غير موجود مطلقا ويسمى اغنيا بالاجل او في اليقظة كراي
 الخمر احر ما يعا فظن ان كل احر ما يع هو احر وهو ابراهام العكس
 واما في اليقظة القضايا اما باليقظة قياسية فان كان في نفس القياس
 اما صورة ان يكون على هيئة غير منتجة او مادة بان يكون محرفا عن
 الايجاب بافعال الشرط حيث لو صاد كما يجب لصار كاديا او
 صاد حيث يصاد غير قياسي وهو سؤ البيكيت وان كان
 منه عند النتيجة ان يكون غير مشتمل على اشراج ما هو المطلوب

ولو اسهم لولا انهم
 له ما لا يعلم الله فيهم خيالهم

اي المشبه بالذات

فنظرا كل انسان اظن من حرم هذا طوطي
 من طوطي حرم هو طوطي حرم هو طوطي
 حرم هو طوطي حرم هو طوطي حرم هو طوطي
 حرم هو طوطي حرم هو طوطي حرم هو طوطي

سود

وهو وضع ما ليس بعلّة علىه اوبان لا يفيد علما غير ما وضع فيه
وهو المصادرة على المطلوب او المعاصر مما سنى كما يقال زيد
وجده كاتب ويستحق جمع المسائل في مسألة ومن تصح الفياس
واجزاه فوجد ما على ما ينبغي مادة وصورة ولفظا ومعنى
مركبه ومفرداه من الغلط واما الخارجية فما يقضي المغالطة
ما العرض كالمستع على مخاطب وتوكل كلامه الى الكذب بزيادة او نيل
او ايراد ما يحترق او يجند من اعلان العبارة او المبالغة في ان
المعنى حق او السفاهة او ما يمنع عن الفهم كالمخاطب بالخشو
الهدان والتكرار الفضل الما من في الخطابة
الخطابة صناعة علمية يمكن معها افعال الجمهور فيما يرد ان
يستقوا به بقدر الامكان وهي في الاقناع الحج من غير ما كان
الجدل في الالزام الخ وينتفع بها في قهر الجريته المدنية واصولها
الكليته كالعقائد الالهية والفوائين العمليه وموضوعاتها

عز

غير مملودة كما في الجدل فقد ينظر في الالهيّات والطبيعيّات
والخلفيات والسياسيات ويشمل على عهود واعوان العهود
قول نفيد اقناعا والاعوان افعال واقبال خارجة تعيين عليه
وهي امانته كالشهادة واما حيلة بعد المستمع لان مدعى وسعى
استدلجات والاعداد اما بحسب القابل كضايقه وشماله
المفضية لقبول قوله واما بحسب القول كصرفات في الصوت
والكلام وودي اليه واما بحسب المستمع وهو اجراءات افعال فيه
كالرقّة في الاستعطاف او العساوة في الأغراء او ايهام خلق
كالشجاعة والتمجاة ومدح او غيره والمستمعون طنة مخاطب
وجام ونظارة والمقدمات المستحصلة ما صناعتية مش
بح مفعلة او غير صناعتية بثبت بسنة مكتوبة كوجوب الصلاه
او غير مكتوبة كوجوب الانصاف وربما خالفها كجواز النكاح على
الصالحه واحدا للدين من العاقله فان المكتوبة يقضها دون غير

المكوبة او شهاده او عهد او ميثاق او تعديب او ما جرى
بحري ذلك ومبادئ الحج الخطابية اصناف ثلثة اولها المشهورات
المشهورات الظاهرة التي تحمل في يادي الآي مغاضته كقول
القبائل انصر احوال وان كان ظالما وربما خالفت بالحقيقة فانها
بعضي ان لا تنصر الظالم وان كان لها الحق فيه بحسب الظاهر
في اغلب ولا ينعكس ومنها ما يحسب لظاهر قوما او
شخص وينتفع به في مخاطباتهم وما يتها المتبولات من بؤسها
كثي او ما مر او نظير صااد فالحكيم او شاعر وثالها المظنونات
كما يقال يديتكم مع الاعدا بجهانا فهو منهم وربما يكون مغالبة
ومظنونا باعتبار اخر كما قال ذلك بعينه في نفى التهمة عنه
وتاليفانها ما يظن منشا في مقتبه بحسب المواد والصور معا
ويستعمل القياس والمثالي فيهما وسميان تثبيتا ويسمى القياس
صمير الحرف كبره اوتدرك الاشماله على اوسط يستند بالقد

يسمى

المثالي اعتبارا ويسمى المنخ منه بشرعه رهانا والقياس الظني
قد لا يكون منجا في الحقيقة كوجتن في الشكل الثاني ويسمى راسم
والمثالي قد يكون خاليا عن الجامع وقد يقع الاستعارة فيها ايضا
ويقتع بجهتيان كسره والتوحيح فيها كالحلف والمقتصد الذي يترجمها
ان بصير خرد مثبت فهو موضوع وسعي ان لا يكون دقيقا علما
ولا واضحا عن ذكره غني والقوانين التي تستنبط منها المواضع تسمى
انواعا وقلما بحث في الخطابة عن الضروريات بل بحث في الاكثر
عن الاكثريات والدليل ضمير على هيبه الشكل الاول والاعلام على
هذه شكل من الاخرين مثالها فلان طاف ليلا هو لصر فلان
اصفر فهو وجل ولان شجاع وظالم فالشعاعان طلمة والراي ضية
كله ينتفع بها في الكليات ويستعمل مهملا كقولنا الاصدقا
ما صمون وربما كان شيعا وكسب لمفاته جهرا كما قال
لا يمكن فاضلا كيلا حرد والامثلة تافيه جدا وهي اما شواهد

مشهورة جواهرها او اجناسها او محرمات غير ممكنه كالوضع
على السنتها لعم من الحيوان او ممكنه غير منها الخبيث والبيان
والمخاطبة اما مشاورة نبيك دنا او منعا او منافرة ثبت
مدحا او ذمما واما مشاجرة بعضي شكرا او شكاية او اعتذارا
وهذان خصامتان والمشوريات عظام كما تشمل عليها السمع
والسياسات وكما يتعلق بخطط المدن وامور الحرب والصلح
وجمع المواد واتفاقها من القوانين وهي اما كليات شرعها المانع
ما عطاء الاصول ويتمها من شرعه من المختصين بجمع الفروع او
او جهات يسيرة في ملحدتها الوافقون عليها وفي العمل بها في
الاشخاص الحكام وغيرهم من المشوطين وغير عظام مشير فيها
الحليب القطن وعليه اعداد انواع لما ينسب الى الحيوان والشر
اما الخمر فبذوق القوة والصحة والجمال والنسب والزهو والفضاحة
والصباح الحسن ووفور القوم وصلاحهم وابعادهم والنسب والنفوس

كالعلم

كالعلم والزكاء والزهو والجود والشجاعة والعهده وحسن
السيرة والأخلاق المرضية وحصول الجارب والصناعات
والشرها يقابلها وكما ينسب الى النافع وهو كل ما يوصل الى
مراخيز كالجدة والطلب وتحصيل الاشباب وانتهاء الفرض
وموااة النحت والى الضار وهو كل ما يعوق عنه او يوصل
الى الشرور كاشارة للذرة والكتل والهوى والبطالة وقوات
الاشباب وصناعات الفرض وسوا التوقيف ولما ينقلوا بالاشد
والاصغف كالحكم بان افضل الخيرات اعتمها وادومها واعظمها
واعفها وانفعها واشهرها وما يتبعها خيرات اخرى وما يكون
الاجتناح اليه اكر وما يرغب فيه الاكابر والاجهور اكثر
وما يقابل ذلك وعلى المشير في المناقرات اعداد انواع لاسباب
الفضائل والردايل مثلا في العدل مكون الفنى والعلم والحشية
من الله وطلب الثناء مما هو جبا لعدل وفي الجور من كون

الاخساح والوقوف فان لا يتجلب وعبر المبالغة المعوت
وصف الجوز عليه وامثال ذلك مما مضى الجوز وكذلك
تبارها وفي المدح والذمهما وفي المدح بالوزن من طلب ما
يشاك الفضيلة المتناسبة لها مثلا في الحرمة من الكفاية
في الراء وفي العشق من لطف المعاشرة وفي البلاهة من قلة المال
بما لا يعنى وفي النهور من الأقدار في الأخطار وفي التدبير العول
وكذلك في عكس ذلك وفي المشاجرات اعداد انواع اسباب الأفعال
الصارة مرجح للهو والبطالة والشرارة واستيلاء الشرف
في الأجرال والأعراض والدماء والاستهزاء والحلف أو غيره الصارة
فما يعاير ذلك ولاجرال الجوز في وقوعه وفي لا وقوعه مما
يقضى مطلقا ذلك وايضا على الحليب اعداد انواع مشتركة
منها ما بعد الاستدراجات من مبادئ الانفعالات والأخلاق
مثلا للغضب من باب الاضرار والاستهانة والافتران والوقار

الصور

من باب الاعراف بالذنب والندال والملتقى بالهشاشة والحق
من الغاصب والجزن مما يوجب تصور فوت المرغوب فيه او
حصول المحذور عنه وعدم الاستماع بالحيلة والتدبير
في ذلك للسلبه مما يتعلق بكون ذلك مما يمكن ان يقع او يترجى
الملافي والندار او باعتبار حال الغير وبالارشاد الى الخيل
والجمله مما يتعلق بخوف الضيحه وتصور الدناءة واستشعار
الثمانه من الاعداء والاستهزاء من غيرهم ولاكتساب الصداقه
من جهة الايثار على النفس والاحتسان غير منه وسنتر
العيوب والنصرة في الغيبة والموقاة والباطل لما مضى
ذلك وللجسد من جهة مشاهدته خير يرى الحاسد نفسه اولى
به او من لا يحبته وللغيره من جهة حيل المشاكلة من لا يحترقه
في الحقوق من غير ادخال صلاحها اياها فيها ولدواعي الشكر
من جهة الاتعام للأمن في وقت الحاجة او قبلها ودفن الأذى

فقد توقع والنص من غير توقع يدل ولدواعي الشفقة من جهة
وجود العناية الصادقة او تصور الضعف والجهل عن دفع الشر
فمن تعنى به او لتصور لحوق ضرر لمن لا يستحقه ولدواعي الشفقة
من جهة تحيل وفور القوة وكثرة الناصر والثقة بالعالمية المضيبة
وكبر النفس والاضداد كما يمتنع باضداد ذلك وكذلك فيما
يقضي كل طول يخص بصنف مما خلف بحسب الأسنان كطلب
الذئب في الشبان وطلب النفع في الشريح او حبس الجبلان
كالضاحه وغلط الطبع في العرب وحسن المنذر وسرعة الملاحة
في الفرس والذكاء والجميلة في الهندا وحبس الهم كالندب وعلم
الألقاف الى غير ذلك الملوك والذواة في السروس والغرد
في اصحاب الحج ومنها ما يتعلق بما كان الامور كما يقال
كل ما استطاع او يهدفه فهو ممكن واذا كان الاصبوب ممكنا
فالا سهل ممكن او توقع وجودها كما يقال وليحدث الشخص في مثلها

متوقع

متوقع وما يقع في وقت وقوعه في مثل ذلك الوقت متوقع
او كونها كما يقال الموشركاين والاشركاين والاندركاين والاكثري
وكل ما يقصد فادن عليه جحد فهو كائن او تقطعها لغزتها
ونفاستها وعظم فأيديتها او ما يقابل ذلك وقس على ذلك
والغرض من هذه الامثلة الهداية الى كل أسلوب فليطلب
التفاصيل من الكتب الكبر ويقع في الخطا بالفضا والمقابل
لاختلاف الاعتبارات مثلا يقال فلانك ان صدق لحيك
الله وان كنت احببك الناس واستكثرتك اذا صدقت
انقضت الناس وان كنت ابغضت الله ولمفرت به انه مد
لانه ان صدق فهو مذب وان كنت بالكاذب مذب والمغالط
هنا اذا وقعت اقناعا فهي الصناعة وسمى بالصماير الحرفه
مثلا من باب الاشتغال كما مدح الكلب ان كلب السماء اذن
كواكبها ومن باب تركيب المفضل فلان يحسن الكتابه لانه يعرف

حروف النسخ ووزن وضع ما ليس بعلة فلان مبادر القدم
لان مع قدمه يتستر الامر للفلافي ومن باب المصادرة على الملقو
اذا قيل لقلت فلان اذنب فيقال لانه اذنب وكذلك فيسائر
وان لم يوقع افما لكونه غير مقبول فهو خارج عن الصناعة
كما لو قيل فلان القابل غير مجرم لانه قيل في حال التكون فخرج
منه وكلما كانت الاتواع الى الجزيات اقرب كان احد المواضع
منها اسهل وايضا كلما كانت المقدمات بالجزيات اختر كان اقع
مثلا اذا قيل زيد فاضل لاجل الفضيلة التي صدرت عنده
المقام الفلافي كان اقع مما لو يقال لانه مستبح للفضائل جميعا
واما انواع الخطاب واما انواع الخطاب ويسمى مرسا في الله
اشياء اولها ما يتعلق بالالفاظ وهو ان يكون عنده غير ركة
عامته ولا مينة يرتفع عن ان يضح للمخاطبة الجمهور فان الطابع
العامته يستوحش عن العليات وان يكون جده الروابط والاضلاع

وقد يرون

وقد يرون اللفظ بالاشعار والشبيه وما جرى مجريهما و
الاستكثار منها بفتح وبان يكون ذات وزن ما والوزن ههنا
غير الحقيقي بل ما يشبهه كما في قوله تعالى ان الاجرار لفي نعم
وان القجاز لفي حيم والمفسيهات والشجيرات واثر الفرن
انما يفضي هذا الوزن ولكل من الملقوط والمكوب اسلوب
خاص وكذلك لاصنافهما واما انهما التهم كالتصدير بما
يلوح المقصود والاصاص بالمقصود صريحا بالبيان له ما صنع
والحائمه وهو الختم بالندك يروى بما يختص بعض الاصناف
بالبعض كما ان التصديق في الشكاه يفتح ثالها الاخذ بالحق
والتفاوت وهو من الخيل وقد يتعلق بالقول مثل رفع الصوت
في موضع يتوق به او يحفظه فانه يفسد ابدا بلجال الفعائل
او اسند رجا في المخاطب وقد يتعلق بالمايل كتركيب نفسه
او كونه في رى رهاد لمعان به ولا يمكن استعمال اكثر هذا القسم

ك

وضعاً، العقول للأسند ولجان الطوع وللدلك يعطون
المنسك وان كان منبدا الفصول الماسع في الشعر
أما هند ر على انفاع تحيلات صير مبادئ الانفعال التفتانية
المطلوبة ومنفعتها العامة في الامور المدنية الجارية المذكورة
وذلك ما يكون نفع من الخطابة لان النفوس العامية للخيال الطوع
منها للاقناع والخاصة بها الالنداد والتعجب والسبب فيه
كون الخيال كما كان ليد كما لتصور ير مثلاً وان كان في شئ فمع
فمنها طبعه قولية او فعلية كما يصدر عن البغاء والقرود
ومنها صناعته وهي اما مطابقة ساذجة او مع تحسين
او تقيح والشعر من الصناعات وهو عند القدماء كلام الخيال
وعند المحررين كلام موزون منسأ في الأركان مقفى ولا يصير
الخيال في كلامه واعني بالجميع احوه والوزن يعرف في المقتضى
وفي العروض استعمالاً والقافية تعرف في علمها ومواد الشعر

من القضا

من القضايا هي الخيلات وهي ما يوتر في النفس فيسببها او يضيها
او يفيدها بتسهيل امرا وتهويله او تقطيعه او تحيره كما يقال
للمشروب المزانة خمرا ليد فتسهل الخيال شرهه على اغناد الخمر
والعسل انه مرة مقيته فينفر الطبيعة عنه وربما يكون
اوليه او مشهوره باعني باخر فالشعر الثامر بالحكايا الكلام
الخيال وبالوزن وبالاعتماد المتماشبه ان فانتها والكلام حياكي
اما بالالفاظ او بالمعاني او بهما وكل واحد منها الملتصق به
او يحسب حله فالالفاظ حياكي بوجهها اذا كانت في صفة خلة
والمعاني حياكي اذا كانت غريبة لطيفة ونما معها اذا كانت العجابه
ليغة ادت حق المعنى اللطيف من غير زيادة او نقصان واما
الحكايا يحسب الخيال فهي التي هي المبدع والصنعة فمنها
ما يختص بالشعر ومنها ما يختص بالكلام المشور ومنها ما يشار
فيه وقد يكون اشاكلات ومخالفات نامته او ناقصة في الالفاظ

مورث
 زنجبيل دارچين فلفل دافنق قاطع بويران صندل الثعلب شمش
 ده مشقال ده مشقال ده مشقال ده مشقال ده مشقال ده مشقال

ده مشقال ده مشقال
 بهمن بهمن بهمن
 نج بايون نج بايون
 ده مشقال ده مشقال
 انيسون زراونديرون
 ده مشقال ده مشقال
 جوزبيران حلزون
 ده مشقال ده مشقال

ممكن حاص اباي وشتكي رسي حكم فيها ما رعاغ العيون عن نبي الورد والدم معا مساله كل دهب ذابغ الامكان الخاص	ممكن عام سلي حكم فيها ما رعاغ العيون عن جانبها الخا لهما لاشي زانار ما ورو اليا	وجود لا دا به حكم فيها سور الجول للموضوع اوله عه لا دا ما
ممكن عام سلي حكم فيها ما رعاغ العيون عن جانبها الخا لهما لاشي زانار ما ورو اليا	ممكن عام سلي حكم فيها ما رعاغ العيون عن جانبها الخا لهما لاشي زانار ما ورو اليا	مطلوع عام سلي حكم فيها لسلك الجول الموضوع بالفعل

الاصح
 الكرم
 الكرم
 الكرم

وفي اخراؤها او في المعاني وفيها وبها علم خاص تكفل بيا فيها
 والاستعارة والتشبيه من الحكاية والحال منها ستم خرافات
 وربما يكون الجح والحاكاة الشعرية يكون اما بالاستدلال واما
 باسما والاول ان يد بالمشبه على الشبيه والثاني ان يراد
 شي ويراد شي والاستدلال اما بالحكاية المطابقة واما بغير
 المطابقة الممكنة واما بالحكاية واما بالذكور كالربع للجب
 واما المشابهة كالسراب للماء وسو حكاية الشاعر لفظ
 الفانس وهو مقصير او تحريف او كذب ممكن او محال ولا يمكن
 اعدا للمواضع والاشعار عجيلا كما بعد المشهورات لانها
 كما كانت اعرب فهي الان واعجب والله اعلم بالصواب
 ثم كانت المراد في المنطق وناقته العظمة
 والنويق ك

صاحبه ومالك
 العبد الضعيف المحتاج الى
 رحمة الله تعالى وغفرانه
 قس محمد علي

الاصح
 الكرم
 الكرم
 الكرم

نیم شب با برتی گریست دست در گل
 زود مکن زانکه آن زنا را باشد صبحم
 صبح صادق گویند اندوخته چیزی دیگرست روشنیست
 خواب کردن عاشقا ترا عار باشد صبحم
 بیدار نااهالی زید باشد در بحر
 عاشقا ترا نااهالی زار باشد صبحم
 کوی جانان نیم شب خالی بود فرصت شمار
 که تعلق مکن اغیار باشد صبحم
 شب مه شب عاشقا ترا دست و دامن ضایل صبحم
 نه چو صوفی دست بردستار باشد
 نیم شب بیدار باش و راز خود با حق بگوئی صبحم
 ز کز چون تو راز گو بساز باشد صبحم
 هر که شد در اول شب مست لای عقل زنی ، بر باشد صبحم
 اعدا خود که روا باشد که او
 اعدا با بار خود است بخت بسیار
 زانک دوری در میان نا عار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا وَجِبَ الوجودِ يَا مُفِيضَ الخيرِ والجلودِ
أَفْضَرُ عَلَيْنَا أَنْوَارَ رَحْمَتِكَ وَنَسْتَهْلِكُهَا الْوَصُولَ إِلَى كَمَالِ
مَعْرِفَتِكَ وَخَصَّصَ نَيْتِكَ مُحَمَّدًا وَآلَهُ بِأَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ وَأَعْظَمِ
يَحْتَانِكَ وَهِيَ لِنَا مِنْ الْأُمُورِ مَا هُوَ لَنَا خَيْرٌ أَعْلَمُوا الْخَوَانِي
أَنَّ جَمَاعَةَ رُفَعَاءِي وَفَقِيهِمُ اللَّهُ وَأَيَّامُ الْإِطْلَاقِ عَلَى حَقَائِقِ
الْأُمُورِ لِمَا فَرَعُوا مِنْ مَحَبَّةِ الرِّسَالَةِ الْمُسْتَمَاءَةِ بِالْعَيْنِ فِي عِلْمِ
الْمَنْطِقِ الَّتِي أَلْفَنَاهَا فِي سَائِلِ الزَّمَانِ الْمَشْهُورَةِ أَنْ أَضِيفَ
إِلَيْهَا رِسَالَةٌ فِي الْعِلْمَيْنِ الْآخَرَيْنِ أَعْنَى الْإِلَهِيِّ وَالطَّبِيعِيِّ وَكَانَ تَهْلِكُ
بِالْخَوَاطِرِ كُلِّهَا مَشْغُولَةً مَرْدُودَةً عِنْدَ فَارِعَةَ وَلَا مَائِلَةً إِلَى
تَأْلِيفِ كِتَابٍ أَوْ تَرْتِيبِ خُطَابٍ بِسَبَبِ اضْطِرَابَاتِ ظَهَرَتْ
فِي الزَّمَانِ الْآخِرِ كَثْرَةُ شَفَقِي عَلَيْهِمْ أَسْعَفْتُهُمْ بِمَلَمَسَتِهِمْ وَأُظْفَرْتُمْ
مُتَّجِبَةً تَرْجِمُهُمْ وَشَرَعْتُمْ فِي تَجْرِيدِ رِسَالَةٍ مُشْتَمِلَةٍ عَلَى الْقَوَاعِدِ
الْكَلِمَةِ لِلْعِلْمَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ مَعَ إِشَارَاتٍ إِلَى دَفَائِقِ وَتَبْيِيهَا
عَلَى حَفَاؤِ خَلَّتْ عَنْهَا الْكُتُبُ الْمُصَنَّفَةُ فِي هَذَا الْقِسْمِ مَرْتَبَةً عَلَى

قَسَمَيْنِ الْأَوَّلِ فِي الْإِلَهِيِّ وَالثَّانِي فِي الطَّبِيعِيِّ سَنُعِينَا بِوَاهِبِ
الصُّورِ وَالْحَيَوَةِ وَمُتَوَكِّلًا عَلَى مُفِيضِ الْعَدْلِ وَالْخَيْرَاتِ
أَنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٌ وَمُعِينٌ الْقَسَمِ الْأَوَّلِ فِي الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ
وَفِيهِ مَقَالَاتُ الْمَكْتَبِ الْأُولَى فِي الْأُمُورِ الْعَامَّةِ
وَفِيهَا مَبْلُغٌ الْأَوَّلِ فِي الوجودِ وَالْعَدْرِ تَصَوُّرِ وَجُودِي
بِدَيْهِ وَالوجودِ جُزْئِيٍّ وَمِنْهُ وَتَصَوُّرِ جُزْئِ الْمَنْصُورِ بِالْبَدِيهِ
بِدَيْهِ فَالوجودِ بَدِيهِ وَهُوَ مُشْتَرِكٌ وَالْأَلْوَالِ اعْتِقَادِ
الوجودِ بِزَوَالِ اعْتِقَادِ الْخُصُوصِيَّاتِ وَلِبَطْلِ الْخِصَارِ
الشيءِ فِي الوجودِ وَالْمَعْدُومِ ضَرُورَةَ أَنْ الْوَاقِعِ فِي مَقَابِلِهِ الْعَدْرِ
وَجُودِ خَاصِّ حَقِيئَةٍ وَمَا صَحَّ انْقِسَامُهُ إِلَى الْوَلَجِيِّ وَالْمَمْكُنِ
وَالنَّوَالِي بَاطِلَةٍ أَمَّا الْأَوَّلُ فَلَنَا إِذَا اعْتَقَدْنَا أَنَّ الْمَمْكُنَ
الوجودِ لَهُ سَبَبٌ مُمْكِنٌ الوجودِ جُزْئِيًّا لوجودِ ذَلِكَ السَّبَبِ
ثُمَّ إِذَا اعْتَقَدْنَا أَنَّ ذَلِكَ السَّبَبِ وَاجِبُ الوجودِ زَوَالِ اعْتِقَادِ كَوْنِهِ
مُمْكِنٌ الوجودِ وَلَا يَزُولُ اعْتِقَادِ وَجُودِهِ وَأَمَّا الْآخِرُ فَظَاهِرٌ أَنَّ
وَالشَّرْطِيَّةَ الْأُولَى مَنُوعَةً لِاحْتِمَالِ أَنْ يَكُونَ وَجُودُ كُلِّ مَا هِيَ

زاد عليها جند وجوز في بعض افرازه بنفسه وهو الوجود
الاجبي فلا يجب ذوال اعتقاده والاعتقاد حصرية وكذا
الماينة لان المقابل لعدم كما هيته هو وجودها اخص بها
واما ما ذكره لطلان الثاني فضعف حوزة كون الاشراك
لفظيا فلقد انزل اعتقاد الوجود ذوال اعتقاد الحصريته
وعلم منه ضعف بطلان بالي الشرطية والاولى ان يقال الوجود
عبارة عن كون الشيء في الاعميان والاشراك الموجودات بانها
مشتركة في هذا المعنى وهو ليس نفس الماهية الممكنة ولا دخلا
فيها والالكان يعقل كل ماهية ممكنة عن يعقل وجوده او
مستلزم لتفعله والماي باطل لانا قد يعقل المثلث مع المك
في وجوده ولما كان ضمة اليها مانعا من صدقها هو صادق
عليها والماي باطل لان السواد يصدق عليه انه قابل للوجود
والعدم والسواد مع الوجود لا يصدق عليه ذلك ولانه لو
كان دخلا فيها لكان اسم الدائيات المشتركة فكان جيبا فاشيار
الانواع الداخلة فيه بعضها عن البعض فضول موجود متميزة

الاشارة

عن الانواع بفصول آخر موجوده وهكذا الى غير النهاية ولا كان
امسار الواجب عن الممكن بفضل مقوم فيكون الواجب كما
وانه مجال وهو نفس حقيقة واجب الوجود والالكان دخلا
فيها او خارجا عنها والاول يستدعي التركيب والماي كونه
ممكلا لا ينفاره الى الماهية وكل ممكنا فلا بد له من عمله
فعلته اركان تلك الماهية لزوم تقديمها عليه بالوجود تقدم
العللة على المعلول بالوجود فتكون الماهية موجوده مرتين
واذا كانت غيرها لزم افتقار واجب الوجود في وجوده الى سبب
منفصل وما كان كذلك لا يكون واجبا لذاته وليس منع وجوب
تقدمها عليه بالوجود لجواز ان يكون الماهية من حيث هي من
علمه من غير اعتبار وجودها او عدمها كما في الالبا فيقول العلم بما
ذكرنا من الماهية ضرورة لان المفيد للوجود لا بد ان يكون
له وجود مخالف لالف بايل فانه مستفيد للوجود والمستفيد للوجود
يتمتع ان يكون موجودا لا يقال الوجود من حيث هو وجود ^{تفصي}
اللاتجره والالكان مقتضيا للتجره او غير مقتضى لشي منهما والاول

وجوب

تقتضي ان يكون وجود الممكن مجردا والماني افعال واجب الوجود
في تجزئه الى سبب منفصل ولا وجود معقول وحقيقته غير
معقوله فهو حده غير حقيقته ولان وجوده لو كان عن حقيقته
لما كان واجبا لان الوجوب امر اضافي لا يمكن تعقله الا من امر
لا تا نجيب عن الاول بان التجرد عدمي فلا نفقرا الى سبب وعن الثاني
لا نسلم ان وجوده معقول بل المعقول الوجود من حيث هو وجود
وعن الثالث لا نسلم عن الوجوب له بل الوجوب عن ماهيته
فجبان يعلم ان اطلاق لفظ الوجود على حقيقته واجب الوجود
وعلى سائر الموجودات الممكنة بالشك فيك فان ذلك يخل لك
كثير من الشبه واعلم اننا تصور امور الوجود لها في الخارج وهم
عليها بالاحكام الثبوتية والمحكوم عليه بالصفه الوجودية
يجب ان يكون موجودا لان ثبوت الصفه للشي فرع ثبوت ذلك
الشي واذا ليست في الاعيان فهي في الأذهان فثبت القول
بالوجود الذهني وان الجفائق الكلية لا وجود لها الا في الأذهان
اذ كل موجود في الاعيان فهو شخص لا يقال لوجبت الحرارة

والبرودة الكليان في الذهن لو اجماع الصدين وكان الذهن
جارا بازا معا لانا نقول لا نسلم تحقق المصادق بين الامور الكلية
ولا نسلم ايضا الصورة الذهنية الحرارة والبرودة وقبول
الذهن لهما ولفا بل ان نقول لا نسلم اننا تصور امور الوجود
لها في الخارج بل كل ما تصور له فله صورته موجودة قائمه بنفسها
او في شيء من الموجودات الغائبة عنا كيف وهذا هو الذي
ذهب اليه الحكماء فانهم اتفقوا على ان جميع الامور تسمة
في العقل الفعال والموجود في الذهن موجود في الخارج لان
الذهن من الموجودات الخارجية الا ان الماهيات ما توجد
قائم بنفسها وانما توجد في النفس والاول سمي بالوجود العيني
والثاني بالوجود الذهني وان كان كل منهما وجودا عينيا بالوجود
خسر والمعدور شئ هذه مقدره مشهورة وما صححها بحج بل
تقعوا فيها بالمثال وقالوا الفشل ليس شئ من حيث ان العاقل
كان قادرا عليه ولا من حيث ان الآلة فاطعة بل من حيث انه ازال
الحيوة عن ذلك الشخص وهو قيد عدمي وباقي الفيود الوجودية

خريف والمعدوم ليس بشي اى لا يكون لما هيان منفردة في الخارج
عابيه عن صفة الوجود والا لانها كون في الخارج فما لا كون
له في الخارج له كون في الخارج وانه مجال ولنجح الامار عليه ان
المعدوم اما متساو للمنفى او لخص منه او اعم والمالك باطل لانه
حينئذ يجب ان لا يكون تقيما محضا والام متق من العام والخاص
فروق فهو ان يثبت وهو صادق على المنفى وكل منفى يثبت وانه
مجال فتعين احد الامرين الاولين وايا ما كان ينظم قياس هكذا
كل معدوم منق و لا شى من المنفى يثبت فلا شى من المعدوم يثبت
وهو المطلوب وفيه نظر لانا لانتم الخبر ان عنى بالمعدوم
المعدوم الممكن بل بينهما مبيانه وان عنى به المعدوم المطلق لم
لا يجوز ان يكون اعم ويكون تقيما محضا قوله لو كان تقيما محضا لم
يتق فرق بين العام والخاص قلت لانتم بل يمتد الى الخاص عنه
بانه منسج وجوده في الخارج دون العام كوا حمله في المعدوم
الممكن الوجود سلمناه لكن الضاد وحينئذ قولنا بعض المعدوم
يثبت لا يصلح ان يكون كبرى في الشكل الاول واجتريبان المعدوم

معلوم وكل معلوم ثابت فالمعدوم يثبت والكبرى ظاهرة
الفساد والمعدوم لا يعاد مع جميع عوارضه في وقت آخر
والا لا يعيد مع اختصاصه بالوقت الذي كان موجودا
فيه لكونه من عوارضه فيلزم اعادة الوقت في وقت آخر
فللزمان زمان آخر وانه مجال وحكى الامار عن الفايدين
بهذا القول وجوهها احدها انه لو صح اعادة له لصح اقصاه
بامكان العود وانه مجال لان الامكان صفة وجودية
فاستحال اقصا في العدم به الماني لو امكن عود الوقت الذي
وجد فيه ابتدا فيمكن ان تعاد مع ذلك الوقت فيكون
ابتداء من حيث انه معاد المالك لو امكن عوده لا يمكن
عوده مع مثله وانه مجال الاستلزام عدم الامتياز بين الاشئ
وفها نظر لانا لانتم ان الامكان صفة وجودية وانه لو امكن
عوده لا يمكن عود الوقت الذي وجد فيه ابتداء وانما يلزم
ذلك لو امكن اعادة كل معدوم ولانتم انه لو امكن عود كل
منهما وجد لا يمكن عودهما معا سلمناه لكن لما اذا يلزم ان يكون

مبتدأ من حيث لئنه معاد وانما يلزم ذلك ان لو لم يكن ذلك
الوقت معادا واما الثالث فلا نسلم صدق الشرحية المذكورة
وانما يصدق ان لو امكر وجود مثله وهو ممنوع واحتجوا على
امكان الوجود بانه لو امتنع فذلك الامتناع ان كان لما هو
وجب ان لا يوجد ملاذ ان كان لغيره كان سبب داه يمكن
الوجود وجوابه ان المفروض امتناع وجوده الماني ولا يلزم
من كون هذا الامتناع لما هو هو ان لا يوجد اصلا بل اللازم
منه ان لا يوجد بالوجود الماني لا بالوجود قال الامام
ورما يخبر المتكبرون الى دعوى الضرورة والمعدوم فبعد
وامنيان لان عدم العلة والشرط يوجب عدم المعلول بشرط
وعدم غيرهما لا يوجب ذلك وعدم الضد عن المحل يصح حصول
ان ضد الاخر وعدم غيره لا يصح قال الشيخ العبد
المطلق لا يعلم ولا يخبر عنه بل المضاف الى الملكات وفيه
نظر لان هذا القول اخبار عن عدم المطلق ولان الشئ
ما لم يعلم لم يعلم اضافته الى غيره فالعدم المضاف لا يمكن

ان يعلم الا بعد العلم بالعدم المطلق بل الصحيح ان لكل واحد من
العدم المطلق الذي هو اللاكون المطلق والعدم الخارجي الذي
هو اللاكون في الخارج والعدم الذهني الذي هو اللاكون في
الذهن صورة في الزمن فمفهوم اللاكون في الزمن ان
له كونا في الزمن لانه نفس الكون في الزمن لا امتناع ان يكون
احد الفيض عن الاخر ولا واسطة بين كون الشئ موجودا
وسن كونه معدوما وبعضهم اثبت بينهما واسطة وتماما بالخال
وفساده طاهر لان العلم بما ذكره من المعية ضروري
ليبحث المانع في الماهية ان كل شئ حقيقة هونها
هو هي مغايرة لجميع ما عدلها لازمة كانت ومفارقة الفرسية
من حيث هي فرسية لا واجده ولا لا واجدة على ان يكونا واحدا
داخله في مفهومها بل الواجدية صفة مضمومة اليها فيكون
الفرسية معها واجده وكذلك اللا واجدية اذا انضمت اليها
كانت معها لا واجده فالفرسية من حيث هي فرسية ليست
الا الفرسية والماهية لا بشرط شئ موجودة في الخارج لانها

جو من شخبها الموجوده في الخارج وبشيء لا شيء لا وجود لها
في الخارج لان الموجود في الخارج خلقه الله تعالى فلا يكون مجرد الوجود
لانها في الماهية لان الانسانية لو كان يحصل على التوهم
الشك في وجوده الشك في كون الانسانية انسانية بل يابى
في وجودها فقط ونحو بعضهم ان الوجود ليس غير محمول محتما
بانه لو كان كذلك لكان ممكنا لان المحمولى السبب
هو الكما كان وهو ان يراه قبل الوجود لكان كفيه نسبة
الموجود الى الماهية متقدمة عليها وان يراه بعد الوجود
ذات امكان الشيء متأخر عن وجوده وجوابه مع جهة
لجواز ان يكون صفة عدمية فلا يقتصر الى محل واخرج من ثم
انه محمول بان المركب من السائيط فلو لم يكن البسيط
محمولا لم يكن المركب محمولا ضرورة وجوب محمول المركب عند
تحقق السائيط وذلك يوجب في المحموله بالكلية وفيه نظر
لجواز ان يكون المركب محمولا حينئذ بان يكون محمول وجوده
لماهيته محمولا وانما السائيط بعضها الى البعض محمولا

والحقيقة

والحقيقة التي تليكم من امور فان حققها بعد تحقيق تلك الامور
وارفاعها بعد ارتفاع واحد منها عيننا وذهنا والجزء لفته
بقضى الاستغناء عن سبب جديد وهذا الاستغناء ان
اعتبر في الوجود العيني يقال له الغنى عن السبب وان اعتبر
في الوجود الذهني يقال له البتة الثبوت والاستغناء
عن السبب اعم من الجزء لان الماهية هو الحصول على نعم المقدم
والاول مطلق الحصول ومطلق الحصول اعم من الحصول المنقسم
فان حصول الماهية حاصل معها وغير مقدم عليها وعلم
منه انه لا يلزم من كون الوصف غنيا عن السبب الجديد
وكونه بين الثبوت كونه جزء الماهية المركبة لا بد ان يكون
لبعض اجزائها اذقار الى الماهية والاشاع التركيب فان الجزء
الموضوع محبب الانسان لا يحصل منها حقيقة متحدة ولا
تنقض ذلك تكون العشرات من الاحاد والمعجز من الادوية
والعسكر من الاشخاص لان الهيئة الاجتماعية التي هي
الجزء الصوري في كل واحد منها مفقود الى الباقي ولا يمكن ان

ان حجاج كل منهما الى الآخر والا حجاج الى نفسه واجز الماهية
قد يكون بحيث يمتزج وجود بعضها على البعض في الخارج كالنفس
والبدن اللذين هما جزء الانسان وقد يكون بحيث لا يمتزج
ذلك الا في الذهن كالسواد فان وجود جنسه لا يمتزج عن
وجود فصله في الخارج والا وان لم يكن شي منهما محسوسا
بانفراده فعند الاجتماع ان لم يمتزج محسوسه لم يكن السواد
محسوسا وان حدث فنلك الهبة محاولة لاجتماعهما فتكون
خارجة عنهما عارضة لهما فلا يكون التركيب في السواد بل
في قابله وفاعله لانا لا نفعي بالمتزج الا الهبة المحسوسة
وان كان احدهما فقط محسوسا كان حساسا من السواد احسانا
باللونية المطلقة او قايضية اليه وان كان كل منهما محسوسا
كان حساسا من السواد احسانا محسوسين فثبت ان حجب
السواد لا يمتزج وجوده عن نفسه الا في الذهن فقط وذلك
يستند على الامتيان في الخارج بين ماهيتهما والا كان حكم الذهن
بالتركيب فيما لا مركب فيه خطأ فاذن هما متمايزان في الذهن

والخارج بحسب الماهية اما بحسب الوجود فالامتيان ليس الا في
الذهن فقط وفيه نظرا لانا لانسلم ان التركيب في قابل السواد
وفاعله لافيه ان لم يكن شي منهما محسوسا بانفراده وعند
الاجتماع يحصل هبة محسوسة وانما يلزم ذلك ان لو لم يكن تلك
الهبة هي المجموع الحاصل منهما وهو ممتزج وجزء الماهية ان اخذ بشرط
ان لا يدخل فيها زيادة مشخصة كان جزءا مادة ان كان حسنا وصورة
ان كان فصلا وان اخذ من غير الاليفات الى ان يكون معه زيادة
او لا يكون كان محمولا لا يقال لو جار جعل الجزء على الكل فاذا قلنا الانسان
حيوان فان كان المراد انهما متحدان في المفهوم كان كادما وان كان
المراد ان الانسان موصوف بالحيوانية كان كاديا ايضا لان الجزء
متقدم ولا شيء من الصفه متقدمة وان كان المراد امر ثالثا فبينوه
لانا نقول المراد انهما متحدان في الوجود لان الحيوان المطلق لا
يدخل في الوجود الا بعد تقيده بغيره فانه ما لم يصير ناطقا او صها الا
غيرهما من الفضول لا يمكن دخوله في الوجود فاذن الوجود لا يعرض الا
للحيوان المركب فالحيوان الناطق وان كان مركبا بحسب الماهية لكن

وجوده بعينه هو وجود الحيوان اعترض الامام عليه بان الجزء
من حيث هو جزء له وجود مغاير لوحد المركب لتقدمه عليه فلو
كان المركب وجودا كان له وجودان وانه مما هو قول
من كان الخواب عنه صعبا وبسبب اذ الماهية اركانها اعم
من البعض مطلقا يسمي من داخله والافئانية والمثبات حده ان كان
بعضها اعم من الآخر مطلقا فان كان لعام منقوما بالخاص وموصوفا به
فهو كالحيوان الناطق فانه منقوم بالناطق لكونه جنس له ومثمن به
وان لم يكن موصوفا به فهو كالوجود المقول على المفعولات العشر وان
كان الخاص منقوما بالعام فهو كالشعر الاخير المنقوم لخاصته التي لا
توجد الا فيه وان كان كل منهما اعم من الآخر من وجه فهو كالحيوان البيض
وامة المنبانية فهو كتركيب الشيء اما بعلمته الفاعلية كالعطاء فانه
لغايدة معروفة بالفاعل او بالصورية كالأقسطر اذ جعلناه اسما
للأنف الذي فيه التغيير او بالقابلية اذ جعلناه اسما للثقب الذي
في الأنف او بالغايدة كالحاتم فانه اسم خلفه يترجمها واما بمعلولاته
كالخالو والرازق او بما لا يكون عمله ولا معلولا فهو اما ان يكون حقيقة

او اضافته او مخرجه والاول اما ان يكون كلها اجزا متشابهة كالعدد
المركب من الاجاد او مختلفه اما معقوله كتركيب الجسم من الهنول والصورة
او مجسوسه كتركيب الحلقة من اللون والشكل والمائنة كالاقرب
والابعد والمائة كالسرا الذي يعتبر في حقوق ما هيته نوع من الشبه
والمائته ان كانت نوعا محصلا فهي الحقيقية وجزؤها يجب ان يكون
موجودا لان جزء الموجود موجود وان حصلت باعتبار عقلي فهي الاعتبارية
كالحيوان الابيض ولا يجب ان يكون جزءها موجودا لجزئتها من الموجود
والمعدوم كالجامل والاعمى فالمائتان المنفقتان في بعض الأجزاء اذا
اختلفتا في الباقي فانما به الأتفاق غير ما به الأختلاف والاول كالجسم
والثاني هو الفصل قال الشيخ ان الفضل علة لوجود الجنس والآ
فالجنس ان كان علة له استغنى كل منهما عن الآخر فممنع التركيب وجواب
منع الشرطية الأولى ان اراد بالعلة الخلق اليه والمائة ان اراد
بالعلة النامة يجوز ان يكون شي منها علة نامته للآخر ويحتاج اجزئها
الى الآخر فيصيح التركيب قال الامام في بطل قول الشيخ ان الأخر
فصل الحيوان الابيض فليس علة لوجوده والقوى الثمانية فصل الجسم

البناء مع ان الجسم يبقى بعد نوالها وجوابه ان كلام الشيخ في الماهية
الحقيقية وما ذكره من اعماري وبقاء الجسم البناء بعد ذوال العود
عنه ممنوع والمشارك في بعض الذاتيات اذا اختلفنا في الاوزار
دل ذلك على التركيب لا مناع اسناد اللازم الحاضر الى الامور المشتركة
واما اشترال المخلفات في السلوب واختلف المشركون فيه ولا
يجب التركيب اما الاول فلان كل بسيطين بشر كان
في تلب ما عدناهما عنهما واما الثاني فلشاركة البسيط المركب الذي
اجدا جزائه هو ومخالفة اياه في بعض السلوب مع انه لا تركيب فيه
ولا يجوز ان يكون التعيين عديما اذا العدم لا هوية له في الاعيان
فلا يتعين به غيره ولانه جزء من المعين الموجود فيكون موجودا وفيها
نظر اما الاول فلانه معاداة على المطلوب واما الثاني فلان تسليم
انه جزء من المعين ان يد بالمعين معروض المعين وان اريد به المركب
منهما فلا نسلم انه موجود وهو ان كان الماهية فقط او بالفاعل او
بالقابل المحصر نوعه في شخصيه وان كان بقوايل مختلفة او استعدادات
مختلفة لقابل واحد قبل ان الطبيعة ان كانت محتاجة لذاتها الى العمل

كان وجودها في المجال ابداء والا لكانت عنه لذاتها والفعي عن الشيء
لذاته لا يعرض له الحاختر يعارض وفيه نظر لا يلزم من عدم
حاجتها الى العمل لذاتها استغناء عنها لذاتها لا يقال لو كان
التعيين شوبيا لكان له ماهية كلية فيحتاج الى تعين اخر ويلزم
التسلسل ولو كان اضافته الى الماهية موقوفا على امتيازها عن
غيرها وكان تعين الشخص الذي له ما يشاركه في نوعه ان كان
بالماهية او بالفاعل المحصر نوعها في الشخص وان كان بالقابل فتعين
القابل ان كان قابلا اخر لزوم التسلسل وان كان بالمقبول لزم الدور
لانا نقول اما الاول فلا نسلم امتناع التسلسل اللازم فانه
من جانب المعلول ولا يترهان على امتناعه واما الثاني فلا نسلم صدق
الشرطية لجواز امتياز الماهية عن غيرها بنفسها واما الثالث
فلا نسلم المحصر لجواز ان يتغير بسبب الفاعل بشرط استعداد يعرض
للقابل بسبب حادث يقتضي ذلك ويكون قبل حادث حادث لا
الى نهاية سلمناه لكن لا نسلم لزوم الدور فانه يجوز ان يكون ماهية
كل واحد من القابل والمقبول على لتعير الآخر وتقيده الكلي بالكل

لا يوجب الشخصية فانا اذا قلنا الزيادة الاثنان العالم النوع
اوانه الذي حكم بكذا في يوم كذا في وقت كذا ففي كل منها شركة
الشخص الثالث في الوحدة والكثر الوحدة معايرة للوجود
لان الكثير من حيث انه كثير موجود ولا شيء من الكثير من حيث انه كثير واحد
والشخص ايضا لان البسيط اذا جرى ثالث وجهته وما زالت هويته
والا لكان المنفرد اعداما وفيه نظرية وهي وجودية والاكاث
غير سلب الكثرة فالكثره ان كانت عدمية كانت الوحدة وجودية
والمفرد خلافاه وان كانت وجودية لزم تقومها بالامور العدمية
وزايدة على الماهية والاكاث اما نقسها او دخلتها فيها وهما باطلان
لما مر في الوجود ولا زال الوحدة يقابل الكثرة والسواد لا يقابلها
لا يقال لو كانت الوحدة وجودية لكان لها وحدة ولو جدها وحدة
اخرى لزم التسلسل ولانها لو كانت ايدة فوحدة الماهية المركبة ان
قامت بكل جزء منها لزم قيامها بالجمال الكثيره وان قام بكل جزء شي منها
لزم انفساها وان قامت بجزء واحد كان صفة الماهية قائمة بغيرها
لانها تقول ما الاول فلا نسلم ان امتناع التسلسل ممنوع واما الثاني

فلا نسلم

فلا نسلم الحجر لحو از قيامها بالماهية من حيث هي هي وهي عرض
والا لامتنع قيامها بالعرض لا امتناع قيام الجوهر بالعرض والكثير
اذا كان له وحدة من جهة جهة وحدة غير جهة كثرته فجهة
الوحدة اما مقومة او عارضة فان كانت مقومة فان كانت
مقوله في جواب ما هو فهو الواحد بالجنس ان كان على مختلفا الخاق
وبالتويع ان كان على متفقاتها وان كانت مقوله في جواب اي شيء هو
فهو الواحد بالفضل وان كانت عارضة فهو الواحد بالموضوع
كالكتاب والضاحك او بالمحمول كالفطين والتج وان لم تكن مقومة
ولا عارضة فهو كما يقال نسبة النفس الى البدن كنسبة الملك
الى المدينة فان جهة الأجزاء وهي الذبير ليست مقومة ولا عارضة
للتبئين بل للنفس والملك واما الواحد بالشخص فان لم يكن قابلا
للقسمة وليس له مفهوم وراء كون الشيء بحيث لا ينقسم الى امور
مشاركة في تمام ذاته فهو الوحدة الشخصية وان كان له مفهوم
وراء ذلك فهو النقطة ان كان له وضع والافوا المقارن وان قبل
القسمه فان كان اجزاؤه متشابهة فهو الواحد بالاتصال

سواء كان بقوله القسمة لادته كما المقدر او لغيره كالجسم البسيط
والا فهو الواحد بالاجتماع وكل منهما ان حصل له جميع ما يمكن
فهو الواحد بالتمام وهو اما وضع كالدهر الواحد او ضائق
كالبيت الواحد وطبعي كالاشنان الواحد وان لم يحصل له جميع
ما يمكن فهو الكثير والاشنان لا يتحدان لانهما بعدا لا يتحدان بقيا
موجودين فهما اشنان وان عدما او احدهما فلا اتحاد لان المعدوم
لا يتحد بالمعدوم ولا بالموجود اما از اعدادا وظاهرا وليست ما هيانها
نفس كونها اعدادا لانها قد يكون جمادا او نباتا او غيرهما فكونها اعدادا
زائد عليها وليست عبارة عن عدم الوحدة لتركيبها من الوجودات
التي هي وجودية ولا من الوحدة عرض والعدد منقوص بها فيكون
عرضا ولكل مرتبة من مراتب العدد اعتباران عام وهو كونه
كثرة وخالص وهو خصوصية تملك الكثرة وهي صورته النوعية لاختلافها
بلخواص اللازمة كالتميم والمنطقية الموجبة لاختلافها بالفضول
وقيام كل نوع من الاعداد بالوحدات التي فيه لا بالاعداد التي فيه فان
العشر ليست منقومة بالخمسين اذ ليس تقومها بهما اولى من تقومها

بالملا

بالملاثة والسبعة او بالا ربعة والستة والاشنان عدد لاننا نقي
بالعدد ما زاد على الواحد وبما المثلان ان اشركا في النوع والا
فهما المتخالفان ويعتبرها الغيرة وبما المتضايان هما اللذان لا يحتمل
في ذات واحد من حصة واحدة في زمان واحد فان كانا وجوديين
فان كان يعقل كل منهما بالقياس الى الآخر فهما المتضايان والآ
فالضدان ويشترط ان يكون بينهما غاية الخلاف وان كان احدهما
وجوديا فقط فان اعتبر المتقابل بينهما بالنسبة الى موضوع قابل للامر
الوجودي اما بحسب شخصيه او نوعيه او جنسه القريب او
البعيد فهما العدم والملاكة الحقيقيان او مجتنب الوقت
الذي يمكن حصوله فيه فهما العدم والملاكة المشهوران وان
لم يعتبر فهما ذلك فهما السلب والابجاب ويكون احدهما كاديا فقط
وتساير المتقابلات يجوز ان يكذبا اما المتضايان والعدم والملاكة
يفخلو المجال عنهما واما الضدان فعند عدم المجال وعند وجوده ايضا
لا تصافه بالوسط كالفاترا وخطوه عنه ايضا كالشفاف وقد
يكون احدهما الضدين لازما للموضوع وقد لا يكون وحينئذ اما ان

مكون خلوا الحجل عنهما كالسبح والمرض عند من لا يقول بالجماله الثالثه
او يمكن وجنيد اما ان لا يحصل هنال وسط كقولنا للفلان
لا ثقيل ولا خفيف او يحصل فلا تخلوا اما ان يعبر عنه باسم محض
كالفا تر او بسبب الطرفين كقولنا لا عادل ولا جابر لا يقال
المقابل فرحيت انه مقابل والسواد من حيث انه ضد من المضاف
وانتم قد جعلتم الاول اعم من المضاف والماني قسميه له لاننا نقول
الضدان والملكه واخلان تحت التقابل وغير داخلين تحت التضايف
والسواد من حيث انه سواد مضاد للبياض وغير مضاد له فالنضاد
غير التقابل وغير المتضاد نعم التضايف عرض لها لعارض وهو احد
المقابل فرحيت انه مقابل والسواد من حيث انه ضد فالنضاد
والنضاد عرض لها بحسب الذات والنضاد بحسب لعارض ولا اشاع
في كون الشيء اعم من غيره او مقابلا له بحسب الذات واخص منه
بحسب لعارض والواحد يقابل الكثير لا الشيء هذه الاقسام بل لان
الواحد من حيث انه مكيا يقابل الكثير فرحيت انه يكيا فالنضاد
عرض لها لانضاد عرضت لهما هيتما ولا تقابل من الأعدام لاشاع كون

العدم المطلق مقابلا للعدم المطلق والمضاف لكونه جزاء وكون
المضاف مقابلا للمضاف لصدرهما على كل ما هو متغاير لهما ك
الاضداد منها ما يصح عليه التناقض كالسواد والبياض ومنها ما
لا يصح كالحرارة عن الوسط واليه فانه لا بد ان يوسط بينهما لتكون
البحث الرابع في الوجوب والامتنان والاشاع كل مفهوم ان
ان اشنع عدمه لذاته فهو الواجب لذاته وان اشنع وجوده لذاته
فهو المنسحق لذاته وان امكن كل منهما له لذاته فهو الممكن لذاته
ولكل واحد من الاول والثالث وجود في الخارج اما الثالث ولان
من الموجودات ما هو مركب وكل مركب ممكن لا يمتازة الى اجزائه واما
الاول فلان مجموع الممكنات الموجودة ممكن فله على ذاته موجودة
وهي لا يجوز ان كون نفسها وهو ظاهر ولا داجلة فيها لثوقها على كل
واحد من اجزائها فلان كون شيء منها علة نامة لها فهي موجودة خارج
عنها والموجود الخارج عن جميع الممكنات الموجودة واجب لذاته وانا
ثبت ذلك فاعلم ان الوجوب هو استحقاقية الشيء لوجود لذاته و
الواجب لذاته له هذه الصفة فلا يحتاج في وجوده الى غيره وهذه

معلولة للأولى والأشنع استحقاقية الشيء العدم لذاته والمنتهى
له هذه الصفة فلا يخرج في عدمه إلى غيره والأمكن أن هو استحقاقية
الوجود والعدم من ذاته والممكن لذاته له هذه الصفة فتخرج في
وجوده وعدمه إلى غيره بالضرورة والوجود مقتضى لثبات الوجود
فيكون وجوديا وهو نفس ماهية واجب الوجود والآل كان
داخلا فيها وخارجا عنها والأول يقضي التركيب والثاني تقدر
الصفة الوجودية على وجود الماهية لتقدم الوجوب على الوجود
لانفال لو كان الوجوب ثبويا لكان يبدأ على الذات لكونه نسبة بينها
وبين الوجود فتساوى تسائر الموجودات في الوجود وخالفها
بالماهية فوجوده غير ماهيته فما هيته ان لم يستحق ذلك الوجود
لما هي كانت ممكنة العدم فالواجب أيضا كذلك وان استحققت
فاستحقاقها له ان كان رابدا لزم التسلسل وان لم يكن رابدا
لم يكن الوجوب ثبويا رابدا والمقدد خلافة ولأن استحقاق الوجود
سابق عليه فلو كان ثبويا لزم ثبوته للصفة للموصوف قبل
ثبوته ولأنه لو كان ثبويا لكان خارجا عن الذات لكونه نسبة

بينها وبين الوجود ووجوب معايرة النسبة المنتسبين فيكون
ممكنا فلا يجب الالوجوب عليه فلما هيته وجوب قبل هذا
الوجوب وانه مجال لا نا يجب عن الأول بان الوجوب
نفس الماهية فيكون مخالفة لتساير الموجودات بما هيته سلمناه
لكن لا نسلم ان ماهيته لو كانت ممكنة لكان الوجود ممكنا فان كان
الصفة لا يوجب امكان الموصوف سلمنا لكن لا نسلم ان التسلسل
اللازم على تقدير ان استحقاقها للوجود يكون رابدا مجال وعن
الثاني نمنع الشرطية المذكورة فان اللازم ثبوته للصفة قبل ثبوته
الموصوف لا ثبوته للموصوف قبل ثبوته وعن الثالث نمنع الشرطية
ايضا وما ذكره لبيانها وهو ان الوجوب نسبة فهو ممنوع وتقدم
تسليمه فلا نسلم استلزام وجوب معايرة النسبة لكل واحد من
المنتسبين خروجها عن كل منهما فان لمجموع النسب نسبة إلى
كل واحد من النسب وتلك النسبة معايرة لكل واحد ودخلة في
في مجموع النسب واما الأمكان فاجح الاما على كونه عدميا
بانه لو كان ثبويا لتساوى غير في الثبوت ومما يراه بالماهية فوجوده

غير ما هيته فإصافها بالوجود ان كان واجبا لذاته كان واجبا
لذاته ولزم منه كون المراكز كذلك لا شرط وجود الامكان
بوجوده وان كان ممكنا كان له امكان آخر ولزم التسلسل لو
الانتهاء الى المراكز واجب لذاته ولان الامكان لو كان ثبوتيا وهو
متقدم على وجود المراكز لزم تقدما الصفة على الموصوف ان ثبت
له وقيامها بغيره ان ثبت لغيره ولانه نسبة من الماهية والوجود
فلو كان ثبوتيا لزم تاخره عن الوجود وهو ضعيف لانا نمنع
امتناع التسلسل المذكور وامتناع قيامها بوصفة للشيء بغيره
في زمان هو قبل زمان وجود الموصوف وامتناع تقدم ما عرض له
الانتماء الى غيره محسب لذات عليه واجتج الشيخ على كونه ثبوتيا
بانه لو لم يكن ثبوتيا لم يكن الشيء في نفسه لانه لا فرق بين قولنا
لا امكان له وبين قولنا امكانه لا وعنه بانه منافي لامتناع
العدم فيكون وجوديا والجواب عما ذكره الشيخ منع عدم الفرق
بين القولين المذكورين فان الاول نفى الامكان بالكلية والثاني اثباته
بصفة عدمية بل بينهما منافاة وعناد وعما ذكره غيره بان

يقال بل هو لكونه منافيا للوجوب الوجودي بل لزم كونه عدميا هكذا
ذكره الامام وهو معارضة لاجل له وكف كان انما يعرض
للمركز اذا اخذناه مع قطع النظر عن وجوده وعدمه
لانه ان اخذنا مع الوجود كان واجبا وان اخذنا مع العدم
كان ممثليا وهو قد يكون ممكنا لوجوده في ذاته وقد
يكون ممكنا الوجود لغيره والاول اعم لان المقاربات
يكون وجودها لذواتها ويمنع حصولها لغيرها والامكان اللانتم
للماهية ان كان كافيا في فيضان وجوده عن واجب الوجود
لذاته او عنه وعما امتنع انفا كما عنه دامت الماهية موجودة
بدوامه والالتوقف على شرايط فكان له امر كاتان
احدهما الامكان اللازم للماهية والثاني الاستعداد
الثاني الذي يحصل عند حصول الشرايط وارتفاع الموانع
وهذه الشرايط يكون لا محالة جارية مسبوقه بحوادث
اخر لا الى نهاية ليكون كل شئ متبنا بالعللة الموجبة
الى المعلوم بعد بعدها عنه وذلك مما يكون محركة كالمهية

ولا بد لتلك الجوارث من مجال ليخصص الاستعداد وقت
 دون وقت ومجاث دون حدث وذلك الجمل هو المادة لكل
 حادث له مادة وحركة سابقتان عليه والممكن يجب وجوده
 العلة الناقصة لوجوده والالهي مكننا يجوز وجوده
 في وقت دون آخر فاختصاص وجوده في احد الوقتين دون الثاني
 ان كان لا يلحق وقع الممكن لا يلحق وان كان يلحق لم
 يكن العلة الناقصة علة تامة بل جزؤها هذا حدث وعلم
 منه انه ما لم يجب لم يوجد لا منناع ان يكون مع السبب
 التام كهو لا معه ولا يجوز ان يكون احدا الطرفين اولى
 به لذاته وان لم ينته الى احد الطرفين لان الطرف الاخر ان
 اشع وقوعه كان الطرف الاولى به منتهيا الى احد الطرفين
 وان لم يكن يوقف حصول تلك الاولوية على عدم سبب
 ذلك الطرف فلا يكون ذات الممكن كافية في حصولها وكل ممكن
 فهو محضوف بضرورتش احدهما سابقه على وجوده وهو موجب
 فضائه على علية التامة والثانية متاخره عنه وهي الضرورة

وهي الضرورة المشروطة بشرط المحول والاخلو شي من الموجودات
 عن هذه الضرورة وشوت الامكان واجب للممكن والجارزواله
 عنه يجوز ان يقلب الممكن واجبا او ممسعا للمحتاج من
 الحوادث عنه قد يراد بالحادث وجود الشيء بعد عده في زمان مضي
 وبهذا التفسير لا يكون الزمان حادما وقد يراد به اجتناب الشيء في
 وجوده الى غير دامت الحاجة اولم تدم وللقدم معينان متعابلان
 المشهور الحوادث وكون الممكن بحيث يستحق مزونه لا استحقاقه
 الوجود والعدم لذاته هو الحادث الذاتي وهو مقدم على استحقاقه
 احدهما من غيره لا تقا بالذات اقدم مما بالغير والحادث لا يكون عليه
 الحاجة الى المؤثر ولا جزا منها ولا شرط لها لتاخره عن وجود الشيء
 المتاخر عن اثر المؤثر في الاثر المتاخر عن حاجته اليه المتاخر عن
 علته وهو كفيه زائد عن وجود الحادث والالكان الشيء حال
 بقائه حادما وحده له لنفسه لئلا يتسلسل والحادث الزماني
 يقدم عليه المادة والمدة اما مقدم المادة فقد يتناهى واما مقدم
 المدة فلما يتناهى من وجوب تقدم الحركة عليه المستلزم لوجوده

وعلى عدم السابق والاك ان يكون حادما

وفداحج الشيخ على مقدم المادة عليه بان المحرث من قبل ممكن
وهذا الامر كان ليس هو العائد الى القادر لجوار تعليقه هذا
الامر كان وهو شوقي لما ترقيسند عي محلا ويكون قديها والا
كان له محل اخر وقد عرف ما فيه المفت الالمانه في
العلل والمعلولات وفيها مباحث البحث الاول في اقسام
ملحاج الشيء اليه كالمحتاج الشيء في وجوده اليه سمي علة
وهي اما ثامته وهي جملة ما شوقف عليه وجود الشيء واما غير ثامته
وهي بعض ما شوقف عليه وجوده وهي ان كانت داخله في المعلول
فهي المادية ان كان بها وجود الشيء بالقوة والافاضوية وهي
اذ حصلت كان الشيء موجودا بالفعل لا بها فقط بل بها وبغيرها
وان كانت خارجة فهي الفاعلية ان كانت معها وجود الشيء والفاعلية
ان كان لاجلها الشيء وهي علة بعليته العلة الفاعلية ومناخر الوجود
عن وجود الشيء في الخارج لكن مقدم عليه في العقل والشرط ان لم
يكن كذلك وعدم المانع داخل في الشرط وجزء من العلة الثامته
بالنسبة الى الصورة قابليته والمعلول اذا ارتفع ارتفعت العلة الثامته

لايه

لايه بل لان المعلول لا يرتفع الا وقد كانت العلة الثامته مرتفعة قبله
والالحنف المعلول عن العلة الثامته تحت الثاني
فيقال ما قاله الامام في ابان واجب الوجود لذاته قال لا شك في
وجود موجود هو ان كان واجبا لذاته فذو حصل المراد وان كان
ممكنا فلا بد له من علة وعلته ان كانت ولجته لذاتها فذو حصل
المطلوب ايضا وان كانت ممكنة افتقرت الى علة اخرى والكلام فيها
كالكل في هذه فيدور او شلسل وكلاهما عالان اما الدور فالثامته
لروقوف وجود الشيء على ما شوقف عليه وجوده لزم وقفه على
نفسه لان الموقوف على الموقوف على الشيء متوقف على ذلك الشيء واما
الشلسل فلان الجملة المركبة من الاجزاء غير المشابهة ممكنة لانها
الى اجزائها فلها علة وهي اسجبال ان يكون نفسها لامتناع تقدم الشيء
على نفسه ولاجزا منها لان الموشر في الجملة موشر في كل واحد من اجزائها
فيلزم كونه موشرا في نفسه بل امر خارجا عنها والخارج عن جملة الموجود
الممكنة واجبة لذاته وفيه نظرا لانا لا نسلم ان الموشر في الجملة موشر
في كل جزئها فانه يجوز ان يكون الجملة مفتقرة الى الموشر ويكون

فلسفة

بعض اجزائها غنيا عنه او جاصلا موثرا آخر ولانه لو وجب ذلك
 فالعلول الذي يقدم بعض اجزائه على البعض بالزمان كالسفر فعملية
 الثامنة ان كانت موجودة مع الجزء المقدم لزم خالف العلول عن العلة
 الثامنة وان كانت موجودة مع الجزء المتأخر لزم تقدم العلول
 على علته الثامنة سلمنا ذلك ولكن لم قلتم بان الخارج عن هذه الجملة
 خارج عن جملة الموجودات الممكنة وانما يلزم ذلك ان لو اشتملت
 هذه الجملة على جميع الموجودات الممكنة وهو ممنوع فانه يجوز ان
 يكون في الوجود جملة غير مشابهة كل واجهه منها يشتمل على وجود
 ممكنة غير مشابهة سلمنا ذلك لكن لا يلزم من ان يكون الخارج عنها
 واجب الوجود باطل التسلسل وانتم في بيان ذلك والصواب ان
 قال بعد لزوم الدور او التسلسل لتقيض المطلوب ان اللازم
 ان كان هو الدور فهو باطل بالامر وان كان هو التسلسل فاما ان
 يكون باطلا ولم يكن باطلا كان لازما المطلوب وعند ذلك ظهر ان
 ان الطريق في ابيات هذا المطلوب ما ذكرناه قبل الا يقال لا نسلم
 سلامة ما ذكرتموه عن المنع فانا لا نسلم ان العلم الثامنة للشيء يحققها

العلم الثامنة
 الذي يحال ان يكون غنيا
 بالعلم الثامنة
 الذي يحال ان يكون غنيا
 بالعلم الثامنة

عليه بالوجود لا يفي بالالمجموع المركب من الواجب لذاته وجملة
 الموجودات الممكنة ممكن وعلته الثامنة نفسه فاشتملت ما
 ذكرتموه من المقدمه لانا نقول من الواجب هذا المجموع اما ان يكون
 موجودا او لم يكن وانما كان يلزم ثبوت موجود واجب لذاته اما اذا
 كان موجودا فظاهر ضرورة استلزام وجود المجموع وجود جزئه
 واما اذا لم يكن موجودا فلما ذكرنا من الدليل السالم عما ذكرتم من التقيض
 حينئذ لا يقال لو تسلسلت العلل الى غير النهايه حصلت حيلان
 احدهما من علول معين الى غير النهايه والثانيه من الذي قبله
 واجده الى غير النهايه فالثانيه ان انطبقت على الاولى عند مقابله
 الجزاء الاول منها الجزاء الاول من الاولى بالثبوت والثاني والثالث
 بالثبوت وهلم جرا كان الرايد كما قص وان لم ينطبق انقطع فتاهت
 والاولى زادت عليها مرتبه واجده فتاهت ايضا او نقول الثامنه
 اما ان فسفروا الاولى على تقدير النطق او لا فسفروا او نقول
 الثامنه اما ان صدق عليها انها قابله للنطق على الاولى او لا يصدق
 عليها ذلك ولانه لو تسلسلت العلل وان كان من هذا العلول ومن كل

واحد من علله على مشابهة كان الكل متناهيها والا كان منه وز
 واحد من علله على غير متناهيه فما لا سنها في حضور من حاضر من وانه
 محال بالضرورة وهذا الوجه ذكره صليبا لاشرف لانا نقول
 كلاهما صعبان اما الاول فلا لا نسلم ان الماتة ان لم ينطبق
 على الاولى بالثبوت لفظت فانه يجوز ان يكون عدم انطباقها عليها
 لغيرها بوثم مقابله لجزاها باجزها واما العبارة الثانية فلا نسلم
 استحالة كونها ناقصة مثل الرائد على تقدير ان التطبيق محال
 فحوزان بلزومه الحال ولا نسلم انه يلزم من انقطاعها على تقدير التطبيق
 لو لم يتغير فيها انقطاعها في نفس الامر واما العبارة الثالثة فلا نسلم
 انقطاعها ان لم يصدور علمها انها قابلة للتطبيق لا بدله من هات
 واما الماتة فيقول لم قلتم بانه اذا كان منه وبين كل واحد من علله
 على مشابهة كان الكل متناهيها وانما يلزم ذلك ان لو كان الكل
 واقعا بينه وبين علة من علله وهو ممنوع بل هو اول المسئلة
 تحت الماتة في ان المعلول الشئ لا يجمع عليه علتان
 مستقلتان والا لكان واجبا لكل واحد منهما لو حوب وجود المعلول

لا يصحها مع العلم بالمتشابهة
 من حيث اشتغالها عن كل واحد منهما
 عند وجودها

عند وجود علته الثابتة لكل وجوبه بكل واحد منهما والله ان لم يكن
 لكل واحد منهما مدخل في وجوده لم يكن احدهما علة ثابته وان
 كان لكل واحد منهما مدخل في كل واحد من العلل الثابتة وقدر
 انهما علتان مستقلتان هذا حلق واما المعلول النوعي محوزان يجمع
 عليه علتان مستقلتان على معنى ان بعض خبر ثابته تقع بعلة وبعضها
 بالاخري لان حرارة النار لا ربه لها فهي لها علة لها او لها مدخل في
 وجودها والافان لم يكن للحرارة مدخل في وجودها امكن انفكاكها
 عنها وان كان لها مدخل في وجودها تقدم علمها وكذا بقول في حرارة شعاع
 الشمس السببه اليه وسائر جهات احراره بالنسبة الى ما هي احراره
 له ولما بل ان منع امكان الانفكاك لو لم يكن شئ منهما مدخل في
 الاخر لانقال الطبيعة النوعية محابجه الى هذه العلة المعينة
 لذاتها والاكاث غيبه عنها لذاتها فلا يعرض لها الحاجة اليها لانا
 نقول لا يلزم من عدم احتياجها اليها لذاتها عناها عنها لذاتها سلماه
 لكن لا نسلم ان الطبيعة عرضة لها الحاجة اليها فرد من افرادها والطبيعة
 غيبه عن كل واحد من العلل المعنية ومحابجه الى علة ما لكن كل واحد

من العلة لما افضت وجود جري منها لزمها الطبيعة لاشمال الجري عليها
 الجحش الرابع في ان البسط من غير عدد الآلات والفواصل
 والشرايط لا يصدر عنه امر ان لانه لو صدر عنه امر ان فكونه
 مصدر الا حدهما غير كونه مصدر الاخر فيما او احدهما ان كان
 دخلا فيه كان مركبا وان كانا خارجين كان مصدرهما ان كانا خارجين
 وانما يلزم ذلك ان لو كانت المصدرية محتاجا الى العلة وليست كذلك
 بل هي من الاغتياب العقلية التي لا يحق لها في الخارج فلا تحتاج الى العلة
 الجحش الخامس في ان البسيط لا يكون قابلا وفاقا لاجل اعتبار
 كونه فاعلا غير اعتبار كونه قابلا ضرورة انه بالاعتبار الاول مفيد
 وبالثاني مستفيد فذلك الاعتباران واحدهما ان كان دخلا لزم
 التركيب وان كانا خارجين كان مصدرهما ويلزم التسلسل او الانتهاء
 الى ما يكون احدهما دخلا للثاني وضعفه معلومه لما من الخسائر
 في ان القوة الجسمانية لا تقوى على تحريك غير مشاهية اما الطبيعية
 فلان قوة كل قوة الجسم اقوى واكثر من ضعفه وليست زيادة الجسمانية
 في القدر يوشى في منع التحريك لان قبول الجسم الاصغر للتحريك انما كان

في قوله لا يصدر عنه امر ان فكونه مصدر الا حدهما غير كونه مصدر الاخر فيما او احدهما ان كان دخلا فيه كان مركبا وان كانا خارجين كان مصدرهما ان كانا خارجين وانما يلزم ذلك ان لو كانت المصدرية محتاجا الى العلة وليست كذلك بل هي من الاغتياب العقلية التي لا يحق لها في الخارج فلا تحتاج الى العلة

الجسمانية وهي مشتركة بينه وبين الاكبر فلو خزل كل القوة جسمها من مبداء
 الى غير النهاية فصنفا لو حرك جسمه من ذلك المبداء الى غير النهاية و
 حركات الكل اندر حركته لاشناع الاستواء في العلول مع الاحلاف
 في العلة فلزم الوادع على غير المشاهي في الحجة التي هوها غير مشاهي ومحال
 فتبين انه محال من ذلك المبداء وحركات مشاهيه وحركات لنفسه الاخر
 ايضا كون مشاهيه حركات الكل مشاهية لان انضمام المشاهي الى المشاهي
 لا يوجب الاثناهي ولما الفسرت فلا تها ليركبت بما من مبداء الى غير
 النهاية فنصف ذلك الجسم لو حركته مثل حركتها الاولى كانت الحركة
 مع العاقبة الطبيعي كهي لا معه وان حركته ازيد وقيل الزيادة على
 غير المشاهي من الطرف الغير المشاهي وانه محال والحجة الاولى ضعيفة
 لجواز ان يكون حركات كل القوة غير مشاهيه وان كان حركات كل واحد
 من النصفين ومجموعهما مشاهيه وكذا الثانية لانا لا نسلم وقوع القوة
 على غير المشاهي وانما يلزم ذلك ان لو كانت الحركات مجتمعة في الوجود
 بالفعل وفسادة ظاهر وهذا المتبع يدعي على الاولى ايضا هـ
 المعالفة لما نشي في اجسام الجواهر والاعراض وفيها حاش

في

البحث الأول في محسوس ماهيته الجوهر والعرض كل امر من حالهما
في الآخر ويصل بينهما حقيقة متحدة لا بد أن يكون لهما ما جلاهما الى
الآخر والا امتنع التركيب بينهما فان كان المحل غنيا مطلقا يسمي موضوعا
والحال فيه عرضا وان كان له حاجة من وجه يسمي هوبلى والحال فيه صورة
فالموضوع والهوبلى بشر كان اشرا ان اخص من حيث عم وهو المحل
والعرض والصورة بشر كان اشرا ان اخص من حيث عم وهو الحال
والجوهر هو الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت في موضوع
فخرج عنها الواجب لذاته اذ ليس له ماهية وراء الوجود ويحل
فهو الصور الكلية للجواهر لانها وان كانت في الحال جاله في الموضوع
لكن تصدق عليها رسم الجوهر وكونها في الموضوع لا ينافي جوهرتها لان
الكون في الموضوع على بقدر الوجود في الخارج وسلب الاخص عن الشيء
لا يوجب سلب الاعم عنه واما العرض فهو الموجود في الموضوع
فعلى هذا جاز ان يكون الشيء الواحد جوهر او عرضا ضرورة ان الصور
العقلية للجواهر الكلية كذلك نعم لو فسرا العرض بانه الذي اذا وجد
في الاعيان كان في موضوع كانت تلك الصور جواهر فقط لا عرضا

اعراض الكون في الموضوع

ثم الجوهر ان كان حيا في محل فهو الصورة وان كان بالعكس فهو
الهوبلى وان كان مركبا منهما فهو الجسم وان لم يكن كذلك فان
كان معلقا بالاجسام تعلق التذير والتصرف فهو النفس والافه
العقل البحث الثاني في اثبات الهوبلى الجسم المالى متصل واحد
والا لان مركبا من اجزاء لا تجرى او من اجسام صغائر كل واحد منها لا يقبل
الاتصال الا بحسب الفروض والاهام او باختلاف عرضين
والاول محال لانا اذا وضعنا جزئين في الوسط ان كانا منعان الى
الطرفين فمابده ملا في الوسط احدهما غير ما يلا في الآخر وان لم يكن
مانعانه فالطرفان متلاقيان فليس هناك وسط ولا طرف والثاني
ايضا محال لان القسمة الرضية او الوهمية او غيرها احد اثبتية
لكن طبيعة كل واحد منهما مثل طبيعة الآخر ومثل طبيعة الخارج
الموافق في النوع فما يصح بين اثنين منها يصح بين اثنين اخرين فيصح
اذن بين المتباينين ما يصح بين المتصلين ما يصح بين المتباينين اللهم
الا مانع خارج لا زير او زایل فان كان هذا المانع لا يما طبيعيا
كان نوع تلك الطبيعة في شخصه وهو يقبل الاتصال بالحق والقال

يكون

منه

له اشع ان يكون هو الأفضال لأن القابل سفي مع المقبول والأفضال
لا سفي مع الأفضال فهو أفضالاً الأفضال فالجسم فيه جران أحدهما
القابل للأفضال والأفضال وهو الهيولى والماني الصورة الأفضال
الحاله فيها المسماه بالصورة الجسميه وبلر من هذا ان يكون كل جسم كذلك
لان طسعة الأمتداد الحتماني استحال ان تكون عنيت لداثها عن الهيولى
والا لما جلت فيها فهي محتاجة اليها لداثها وفيه نظر لحوار ان يكون
لا عنيت لداثها عن الهيولى ولا محتاجة بل عرض كل منهما لها سبب خارجي
والصورة الجسميه لا تنفك عن الهيولى والا كانت مشابهة لما سياتي
فكون متشكله وهو محال لان لحوق الشكل اياها ان كان لنفسها
لسبب التاجتماع في الاشكال وكان شكل الجرم مثل شكل الكل وان
كان بها على خارجي كان المقدار الجسماني من غير هوية قابلا للفصل
والوصل وان كان سبب الهيولى او مشاركه منها كان الجرد عن الهيولى
مقانا اياها والهيولى ايضا لا تنفك عن الصورة والا ان كانت محتجزة
كانت قابله للقسمة في الجهات المثلثه ضرورة ان كل مجتزعا فان
ميينه غير تبيانه واعلاه غير اسفله ولو كانت كذلك لكانت هي مشر

الصورة او مقارنه اياها والهيولى ايضا لا تنفك عن الصورة والا
ان كانت محتجزة كانت قابله للقسمة في الجهات المثلثه ضرورة ان كل
مجتزعا وان لم يكن محتجزة لما فانها الصورة والا لما رثها امحال كون
الصورة في الجبر او حال كونها لا في الجبر والاول محال لامشاع مقارنه ما
في الجبر لما لا وجود له في الجبر والماني ايضا محال لامشاع وجود الصورة
لا في الجبر وفيه نظر لان المحتاج الى الجبر هو الجسم لا الصورة وكسنت
عله للصورة والا لصدقت عليها بالوجود ولا بالعكس والالوجبت
قبلها ولا يستعني كل منهما عن الأخرى من كل وجه والا لا اشع
التركيب منهما فاذن لكل منهما حاجه الى الأخرى موجه فالهيولى
منفرد الى الصورة في تباينها والصورة منفرد اليها في شكلها وشخص
كل منهما بالأخرى وهي كما لا تنفك عن الصورة الجسميه لا تنفك ايضا
عن صورة أخرى نوعيته لان الاجسام مختلفه في اللوازم لاختلافها
في قبول الاشكال سهوله وبعضه ويعبرم قبولها اياها وهذه اللوازم
اسنادها الى الجسميه المشتركة محال فهي لصورة أخرى لانقال لم
لا يجوز اسنادها الى الهيولى حتى يكون الاجسام مختلفه بالهيولى لان نقول

لصور آخر

الهوى قابله فلا يكون فاعله لما تروفيه نظر حوازي ان يكون مستندة
 الى فاعل خارجي وقد عرفنا ما قيل في اشباع كون الشيء لا يوافق
 معاً والقوة مبداء التغيير في اخر من حيث هو آخر وانما قلنا من حيث هو
 آخر ليدخل في هذا الرسم القوة التي هي مبداء باختيار وذات مبداء
 باعتبار آخر فان الطبيب مثلاً اذا علاج نفسه فانه باختياره علاج
 معار اياه باعشار كونه مستنجلاً والطبيعة مبداء قريب لحر كانه
 فيه وسكانته بالذات واخرى باقوله قريب عن المبداء الذي هو حر كانه
 ما هي فيه وسكانته بواسطه ويقول بالذات عن حر كانه السكبان بالذات
 تحت الثالث في ايمان النفس الماطقة وبيانها من وجوه الاول
 ان القوة العاقلة يعقل الشايط ضرورة ان معقولها اما بسايطها
 مركبات وكيف كان لا بد من تعقل الشايط ولزم منه ان يكون مجردة
 والا لكانت قابله للقسمة فتكون البسيطة ايضا قابلاً لها لان الحال
 في ايجزها يكون غير الحال في الجزء الاخر الثاني ان المعصولات الكلية
 مجردة عن المادة فالقوة لها ايضا كذلك والا لكان لها وضع ومقدار
 مخصوصان فالحال فيها معترز عوارض مخصوصة فلا يكون مطابقاً

من آخر

بالذات

العاقلة

للأفراد المختلفة بصغر والكبر فلا يكون كلاً الثالث ان القوة العاقلة
 مدركه هو وجود المطلق فيكون مجردة والامر ما اشتار لوجود
 المطلق فيهما فجزء الوجود المطلق ان كانت عوالت كان
 الشيء متقوماً بقبضه وان كانت وجودات كان لكل متقوماً
 لمعنى الرابع ان القوة العاقلة مدرك المتوار والبياض معاً فيكون
 مجردة والا لزم اجتماع الضدين في جسم واحد الخامس ان القوة
 العاقلة لو كانت جسمانية لكانت جاهلة في جز من البدن وهو محال
 والا لكانت دائمة التعقل له اودايه اللا تعقل لان صورة ذلك
 الجزء وان كان كافيته في عقلها اياه لزم الامر الاول والا لوقف عقلها
 اياه على حصول صورة اخرى لكر حصول تلك الصورة ممسح لاشباع حصول
 صور من مختلفين في مادة ولجده فيلزم الامر الثاني في ضم ان القوة العاقلة
 مجردة عن المادة لكر لها جليفة الى البدن والا لما فعلت به وفي
 هذه الوجوه نظر اما الاول فلان ذلك انما يلزم ان لو كان حلول
 حلول السران وهو ممنوع واما الثاني فلانه لا يلزم من عدم مطابقته
 الكلي لما يجتهد من الأفراد بحسب المقدار والعوارض عدم مطابقته اياها

اصلا فجزان يكون مطابقا بحسب الماهية على معنى ان مفهوم الكل
 المنفرد من كل فرد من افراده هو مفهوم ذلك الكل واما ذلك
 فلانه لا يلزم من عدم كون اجزاء الوجود وجودات ان يكون
 حتى يلزم ما ذكرتموه من المحال فجزان يكون اسوة بمفهومها
 الوجود والعدم ويحصل من اجتماع الوجود فلم يفتقر الى
 واما الرابع فلا نسلم لزوم اجتماع الصفتين في جسم واحد وانما يلزم ذلك
 ان لو كان صورة السواد ومثاله مصاد صورة البياض ومثاله
 ممنوع بل المصاد من السواد والبياض عينيهما لا يتراميا لهما
 لكن لا نسلم استحالة اجتماعهما في جسم واحد بل المستحيل اجتماعهما
 في محل واحد لا في جسم واحد فانه يجوز ان يجمع الصدان في جسم واحد
 بان يكون احدهما جاصلا في بعض اجزاء الجسم والآخر في البعض الآخر
 وحينئذ يكون محل احدهما غير محل الآخر واما الخامس فلا نسلم ان
 صورة ذلك العضو ان لم يكن كونه في ادراك القوة العاقلة اياه يوجب
 الادراك على صورة اخرى حتى تشع اجتماعهما في المادة بل لا يوجب
 فوقف الادراك على شي آخر فجزان يكون ذلك الشيء امر اجزائهما

مصاد الصور

مع صورة ذلك العضو فيها البحث الرابع في اثبات النفس
 الفلكية حركات الاجرام الفلكية ازادية والا لكانت طبيعته او قسوته
 والاول محال والا لكان المطلوب بالطبع مهروبا بالطبع والماتى ايضا محال
 لان الفسرة خلاف الطبع فحث لا يطبع ولا قسرة ولا انها لو كانت بالفسرة لكانت
 على موافقة العاشر فلو اشتراكتها في الحركة والسرعة والبطاوة وبلو من
 ان يكون لها نفوس مجردة لان حركاتها ان صدرت عن محل صرف لما بقيت
 على نظام مضبوط مرور الشهور والسنين والدهور الطويلة في
 اذن عن عقل ولها قوى مدركة لامور كنية والمدرك الكل محال لما مر
 وفيه نظر لحوار ان يكون حركاتها طبيعته ويكون مطلوبها نفس الحركة
 او قسوته ويكون القوا مختلفة وصادرة عن محل صرف وسقى على
 نظام مضبوط البحث الخامس في ايمان العقل الموحد
 جسم في ايمان العقل الموحد للجسم يفيض منه الصورة الجسمية على الهيولى
 ولا من الاجسام كذلك لان اثرها ناض عن الجسم انما يفيض على منزلته
 وضع بالنسبة اليه والهيولى لا وضع لها قبل الصورة فالموحد للجسم
 لا يكون حتما ولا واجبا لانه ان صدر منه كل واحد من جزيه بلا واسطة

كان البسيط مصدر الامر من وان احدهما بواسطة الآخر لو قدر المراد
على الصورة او بالعكس وهو ما نفس او عقل والاول مجال لانها خارجة
الى الجسم بوجه ما والا لما تعلقت به فتعين الماني وهو المطلوب
ولانه لو ثبت انها الممكنات الى موجوده لثبت ذلك فيصدر منه واحد
منها وهو لا يجوز ان يكون عرضا والا لكان متعديا على الجوهر لكونه
عليه لما بعده فهو جوهر ولا يجوز ان يكون جنسا ولا مجردا بل صادر
ما من هو العقل ولفظ ان يمنع ان الامر الفايض عن الجسم ان يفيض
على قابل له وضع بالنسبة اليه وبقية المقدمات ايضا ممنوعة
كما عرف **الجنس** في ان يكون الجوهر جنسا لما يتخلف
بفني لان الماهيات التي تصدق عليها اسم الجوهر جازان كون
مختلفة بنام الماهية واجمع الامام على انه ليس جنسا والا لكان
ما يتخلف مما دار بعينه عن البعض حصول جوهره لا مشاع ان يكون
العرض موقفا للجوهر فتستدعي فضلا اخر الى غير الماهية وفيه نظر
لحوار ان كون للانواع دون الفصول لانها لو كان جنسا لكان
العقل الصادر عن الواجب لانه من كيان الجنس والفصل واجزا

في الخارج مادة والاخر صورته فان صدرا عنه بلا واسطة او احدهما
بواسطة الآخر لزم ما قلناه لانا نقول لم لا يجوز ان يصد عنه مادة
بجوده ثم يفيض عليها صورته فان لم يكن ما قام على المشاع
الجنس المتابع في اقسام العرض المشهور بانها تسعة الكثر
وهو الذي يقبل القسمة والتجزئ لادته واكيف وهو الذي
لا يتوقف صورته على صور غيره ولا يقضي القسمة واللاقسة في
محله لاقضاء اولنا وانما قد لا يقضي بالاولى ليندرج العلم
فيها بالمعلومات كوالاين وهو حصول الشيء في مكان وهو اما حقيقي
او كونه في البيت او في السوق او في البلدة او في الاقليم ومتى وهو
وهو حصول الشيء في الزمان المعين ككون الكسوف في ساعة كذا والضعف
وهو الهيئة الحاصلة للشيء بسبب نسبة اجزائه بعضها الى بعض
والا الى الامور الخارجة عنه كالقيام والقعود والاضافة وهي
النسبة الى عرض للشيء القياس في نسبة اخرى كالأبوة فانها
عرض للأب بالقياس الى البنوة والملك وهو منه تعريف الشيء
ما يحيط به وسفل مناله كالقصر والعم وان العقل وهو هيئة

وهو الذي يقبل القسمة والتجزئ لادته واكيف وهو الذي لا يتوقف صورته على صور غيره ولا يقضي القسمة واللاقسة في محله لاقضاء اولنا وانما قد لا يقضي بالاولى ليندرج العلم فيها بالمعلومات كوالاين وهو حصول الشيء في مكان وهو اما حقيقي او كونه في البيت او في السوق او في البلدة او في الاقليم ومتى وهو وهو حصول الشيء في الزمان المعين ككون الكسوف في ساعة كذا والضعف وهو الهيئة الحاصلة للشيء بسبب نسبة اجزائه بعضها الى بعض والاضافة هي النسبة الى عرض للشيء القياس في نسبة اخرى كالأبوة فانها عرض للأب بالقياس الى البنوة والملك وهو منه تعريف الشيء ما يحيط به وسفل مناله كالقصر والعم وان العقل وهو هيئة

للشي حال اشره في غيره كالمسخر مادام سخر والفاطع مادام يقطع وان
ينفعل وهو هيئة تعرض للشي حال اشره عن غيره كالمسخر مادام سخر
والمنقطع مادام ينقطع وكون هذه السبعة اجناسا عالية غير متي
لان الماهيات التي يصدق عليها رسم الكم ايجاز ان كون مختلفه تمام
الماهية وكذا غير من الاقسام وقيل الاجناس العالية من الاعمال
اربعة لان العرض ان امتنع ثباته لذاته فهو الحركة والافان كان
معقولا بالقياس الى غيره فهو النسبة وان لم يكن كذلك فهو الكثر
ان قيل الصفة والتجزي والا فهو الكيف وان يفعل وان يفعل
ما حلان تحت الحركة وتسايرها تحت النسبة ومنهم من جعل النسبة
جنسا لما عد الكم والكيف ولا يراهان على شي من ذلك ومنهم من وضع في
اخصاؤها في السبعة بان المنطة والوحدة خارجان عنها وفي نظر
لانا لا نسلم وجودهما في الخارج وجماعهما على مختلفات الخفايا وجملا
ذاتيا والعرض لسرحتنا لما يحته لنصوريا المقدار مع الشك في
عرضيتهم منهم من قال الاعراض النسبية لا وجودها في الخارج
والا لكانت حاله في حال وجودها في الحيل ايضا سببه فيكون حاله في

لذاته

المجال وبتسلسل وفيه نظر لان اشاع مثل هذا التسلسل ممنوع
وللكم خواص الاولى قبول التساوية والامتساواة لذاته البتة
ذلك الجسميه والالتاوي الجسم الصغير ما ساواه الجسم الكبير لا يشاركها
في الجسمته الثانية قبول الانقسام وقد يراد به كونه بحيث يمكن
ان يفرض فيه شي غير شي وهو يلحق المقدار لذاته وقد يراد به الانفكاك
الموجب للثبوتية وهو لا يلحق المقدار لذاته لان الخواص يتفاوته
عند الايجاد والمقدار الواحد لا يفرق عند الانفصال الثالثه
ما يمكن ان يفرض فيه واحد عاقله اما بالفعال كما في العدد او بالقوة
كما في المقدار والمقدار زائد على الجسمته لان الجسم الواحد يتزايد
علمه مقادير مختلفه مع بقاؤ جسميته والكم منفصل ان لم يكن من
اجزائه جزء مشترك ومتصل اذ كان وهو الزمان ان لم يكن قار
الذات والمقدار ان كانا رها فهو الخط ان لم يقبل القسمة الا في
جهة واحد والسطح ان قبلها في حثين والجسم ان قبلها في الجهات
الثلاث ويسمى الخن والجسم العليم والطول قد يراد به نفس الامتداد
والامتداد المقروض او لا في طول الامتدادين والعرض قد يراد به البعد

المقاطع المفروض أولاً وافضل الامتدادين والعمود قد راد به الخش
والبعيد المقاطع المفروضين والخش الناظر ان غير التول والتمك
ان غير الصعود وهي كيات بالذات ان ايدها الامتدادان والا
فكيات ماخوذة مع اضافة الكم بالعرض هو الذي يكون الكم موجودا
فيه كالمجددات او يكون موجودا في الكم كالمشكل او يكون موجودا
في عمل الكم كالبياض والرمان كم بالذات والعرض لا يطابقه على الحركة
المنطبقة على المسافة والحركة كم بالعرض لا يطابقها على الرمان
والمسافة اللذين هما كم بالذات والابعاد متشابهة والا لا يمكن
ان يوتق حط من يخرج من نقطة واجده وتباعدا بحيث يكون البعد
الاول ذراعا والماني ضعفه والمالته ثلثه امثاله وهكذا الى غير
التهاية ولو امكن ذلك لا يمكن ان يكون فيما بينهما بعد مشتمل على مثال
البعد الاول الذي هي غير متشابهة فيمكن اخصار ما لا يشاهي من الكم
ولان الابعاد لو كانت غير متشابهة لا يمكن فرض خط غير متشابه مع كوة
متحركة خرج من مركزها خط متشابه مواز للخط الاول ولو امكن ذلك لزال
هذا الخط بحركة الكوة من المواز الى المتشابهة وذلك يقتضي امكان

وجود نقطه في الخط غير المتشاهي هي اول نقطه المتشابهة فان المتشابهة
مع النقطة التي فوقها قبل المتشابهة معها لان المتشابهة انما تحصل
تراويه مستقيمة الحطين وكل زاوية شاهما ذلك كمن تصيفها الى غير
التهامة وحيد كون المتشابهة مع الفوقانية قبل المتشابهة مع التختانية
بالضرورة ولف ان يقول على الاول لا نسلم امكان توتق خطين خارج
من نقطة واجده على الوجه المذكور على ذلك المقدر وانما يلزم ذلك
ان لو كانت الالتهامة من جميع الجوانب ولا نسلم امكان وجود بعد فيما بينهما
مشتمل على ابعاد غير متشابهة وانما يلزم ذلك ان لو كان هناك بعد هو
اخر الابعاد وهو اول المسئلة وعلى الماني لا نسلم توتق الحطين على
الصفة المذكورة حينئذ ولا نسلم ان الخط المتشاهي اذا تحرك بحركة الكوة
لا بد ان يحدث في الخط الغير المتشاهي بغيره هي اول نقطه المتشابهة فان
الحركة انما يقع في رمان وكل رمان منقسم وكل حركة بنفسه فتوقع
قبل وقوع كلها وهكذا الى غير النهاية فلا يوجد الخط غير المتشاهي
نقطة هي اول نقطه المتشابهة ومنهم من احتج بالنظير وقد عرفنا انه
لا حال لو كانت الابعاد متشابهة ووقف شخص على النهاية فان امتنع متديده

بكونه متساوية
فيكون
بكونه متساوية
فيكون

هناك جسم مانع وان امكن كان هناك شئ قابل للزيادة والنقصان فهو
 مقدار ولان الجسم ماهيته كلية هس تصورهما لا يمنع من وقوع الشركة
 فيمكن وجود اجسام غير مشابهة لانا نقول لانسيم اقتضاء امتناع هذه
 اليد وجود جسم مانع بل ذلك لعدم القضا الذي هو شرط متدا اليد ولا
 نسلم ان التشاهي مع وقوف الشخص على النهاية اذا كان محال كما كان التشاهي
 محالا فانه لا يلزم من امتناع المجموع امتناع شئ اخر له ولا نسلم ان كون
 الماهية الجسم كلية يقتضي امكان وجودها في اربعة مختلفه على انا
 نقول المدعي عدم وجود اجسام غير متماهية فان كان وجودها غير
 متاه ولا ينافي في ما ادعيناه والمقدار لا يوجد مفارقا عن المادة والالكان
 غيبا بذاته عنها فلا يحل قولنا البتة والمقدمتان ممنوعتان ويبارها
 في الجمل الامكان تحيلنا المقدار مفارقا عن المواد فان تحيلنا الحزن
 من غير الالفات الى ما عداه يسمى حشا تعليميا ولا يمكن تحيله الا
 متاهيا فيلزم شرطه واذا تحيلنا ذلك السطح من غير الالفات
 الى ما يبارقه من الكميات كاللون والضوء يسمى سطح تعليميا وكذلك
 الخط والمقطعة ثم الشئ يمكن اخذه لا بشرط شئ وبشرط لا شئ واقما السطح

وجود اجسام غير
 متاهية ومعها فانه
 محورا يكون امكان

بقرانه

والخط فلا يمكن اخدهما با الاعتبار الماني فان السطح لا يمكن تحيله الا
 تحت يفرض منه جهات والخط الاحت يفرض فيه جهتان
 والا وحتم والماني سطح ويمكن اخدهما با الاعتبار الاول لانا تصور
 الخط فيجمله على كل خط وكذلك السطح وذلك انما يمكن اذا كانا حرك
 لا بشرط شئ والمقطعة والخط والسطح لا يمتز في الوضع لانها لو
 تمرت في الوضع لكان ما من المقطعة الى جهة غير ما منها الى اخرى
 وما من الخط الى منه غير ما منه الى سائر وما من السطح الى
 اعلاه غير ما منه الى اسفله فلا يكون المقطعة نقطة ولا الخط خطا
 ولا السطح سطح هذا خلقت وانواع الكيف اربعة لانها ان لم يكن
 محصته بالكميات فان كانت محسوسه فهي الانفعاليات والانفعال
 وان لم يكن محسوسه فان كانتا استعدادا انحو الانفعال كاللين او نحو
 اللا انفعال كالصلابة في القوة واللا قوة وان لم يكن استعدادا
 بل كالا فهي الجبال والملكه وفسرهما بالكميات النفسانية وان
 كانت محصته بالكميات كالتربع والزوجيه فهي الكميات المحصته
 النوع الاول الكميات المحسوسه وهي ان كانت غير راسخة حرة الجمل

6
 انفعاليات

وصفة الوجع في الاعمال وان كانت اسخنة كالأوة العسل ووجه
ماء البحر في الاعمال وسمى بهذا الاسم لانفعال الجوارح ^{عندها} اولاً
والحسوسات اما الملوينات واما مبصرات او مشمومات ^{او مشمومات} او مشمومات
او مشمومات اما الملوينات في الحرارة والبرودة والرطوبة
اليوسنة واللطافة والكافة والتزوجه والمشاشه والجفاف
والبله والثقل والحفه اما الحرارة والبرودة فغنيتان عن التعريف
لكن من شان الحرارة تفرق المختلفة وجمع المشاكلات لا فادها الميل
المصعد بواسطة السختر فان المركب الذي لا يكون سيطرة شديده
الانحار ولما كان تركبه من اجسام مختلفه في اللطافه والكافه فكل
ما كان اللطف كان قبل الحفه من الحرارة فانها اذا عملت في المركب ابرز
الاقبل الى الضوء قبل مبادرة الأبطال دون العاصم معروض من ذلك
فربى ذلك الاجسام المشابهه لطباعه م حصل بعد ذلك اجتماع المشاكل
معصفي طبايعها واما الذي سيطرة شديده الانحار فان كان اللطف
والكثيف فسه قريب من الاعتدال فاذا اوى بالحرارة فحدث
فدوره دورته كما في الذهب فان اللطيف اذ مال الى التصق ^{الكثيف}

فحدث حركة دوريه وان كان الغالب هو اللطيف تصعد ^{تصعد} وتصعد
الكثيف والافان لم يكن الكثيف غالباً اذ اثر النار في تليينه لاني
تسييله والافان يقع على تليينه ايضا ومن اسباب الحرارة الحركة
واما البرودة فمنهم من جعلها عبارة عن عدم الحرارة فبما من شانه
ان يكون خازناً والقبائل بينهما حينئذ يكون نقيض العدم والملاكة وهو
باطل لانها محسوسه ^{والاشي} من العدم كذلك اما الرطوبة فهي
الكيفية التي بها الجسم سهل للشكل وسهل الترك له وهي غير السيلان
فانه عبارة عن حركات توجد في الاجسام متفصله في الحقيقة
متواصله في الحسن لرفع بعضها بعضها حتى لو وجد ذلك في الرب
والرمل كان ستيلاً واليبوسه هي الكيفية التي بها يصير الجسم
الشكل وعسر الترك له واما اللطافه فيقال على رقة الفوام اعنى
سهوله قبول الاشكال الغريبة وتركها وعلى قبول الانقسام وعلى
سرعة الماثر من الملائق وعلى الشفافيه والكافه على مقابلات
هذه الاربعة والترح هو الذي سهل تشكيله ^{ويصعب تفرقه}
والهش بالعكس والجسم الذي طبيعته لا يقضي الرطوبة فان المنطق

عنا

به جسم رطب فهو الجاف وان التصوف كان غايصافه فهو المستقع والآ
هو المبتل والرق المنفوخ المستكر عن الماء قس تجد فيه مدافعة صافية
والجحر المستكر في الجو قس تجد فيه مدافعة هابطة والأولى هي الخفة
والثانية هي الثقل اما المبطلت فالبياض منها قد يتخلل عند مخالطة
الهواء للاجسام الشفافة المنصرفة الأجزاء كالشح فانا نراه ابيض
ولاشيب لبياضه الا ذلك وقد يكون كيفية حقيقية قايمة بالجسم
بماض البيض المسلوق وليس ذلك بسبب ان النار احدثت فيه هوليه
لانه بعد الطبع صير ثقلا واما غيره من الالوان فهي كقياث حقيقية
مستويته اما الضو فان الهواء المقابل للشمس يصير مستضيائة
مقابل لوجه الارض فيصير له فالضوء الجاصل من المضي لانه هو الضوء
الأول ومن المضي لغره هو الضوء الثاني والذي يدل على ان الهواء وكيف
بالضوء رؤيتنا الجوالذي في افق الشرف وقت الصباح والظل هو الضوء
الثاني والظلمة عدم الضوء عما من شأنه ان يصير مستضيئا ومنهم من
زعم ان الضوء اجسام شفافة منفصلة عن المضي متصلة بالمسني
وهو باطل والا لكانت حركته بالطبع الى جهة واحدة فلا يحصل الاثر

مضيئا

مضيئا

المستضائة الامن للجمه واخيرا على كونه جسمانية متخل وكل متخل
جسم والصغرى ممنوعه فان المضي لما كان غالبا سيق الى اللون ان الضوء
يتخلل ومنهم من زعم ان الظلمة كيفية مانعة من الابصار وهو باطل
لانه اذا جلس شخص في غار مظلم وخارج الغار جماعة واوقدوا عشم
نارا فان القاعد في الغار يراهم دون العكس ولو كانت الظلمة كيفية
مانعة من الابصار لما اختلفت الحال وذهب الشرح رحمه الله
الى ان الالوان غير موجودة في الظلمة لانا لانزهاها فبها فعدم الروية اما
لعدمها او لكون الظلمة مانعة من الابصار والماني باطل لما مر بعين
الاول اجاب الامام رحمه الله عنه بان قال انما منع الجحر كوا
ان يكون عدم الروية لعدم شرطها فان من شرط المرئي ان يكون
مضيئا لذاته او لغره واما المشموعات فهي الصوت والحرق وهو كيفية
عوض للصوت بمرتبها عن صوت اخر في الجذر والثقل بمرتبها عن المسموع
والسبب الاكبر للصوت تموج الهواء وليس المراد منه حركة
امثاله من هواء واحد بعينه بل حاله شبيهة بتموج الماء فانه يحدث
بعدم بعد صدم وسكون بعد سكون وسبب التموج امتساع عسف

وموا القرع او فرتون سيف وموا القلع ومما يجوز ان الهواء الى ان يقرب
 من المتنافه التي تتلحمها الفارح الى جنبتها بعنف شديد ويطرف من ذلك
 ان ينفذ الهواء المتباعد للشكل والتموج الواقيين هذا في وسوق الاضمار
 بالصوت على وصول الهواء الى الصماخ لميلانه من جانب الى اخر عند هبوب
 الريح ومن اخذ ان سوره ووضع احد طرفيها على فيه والاخر على صماخ السنان
 وكلمه بصوت عال سمعه ذلك الانسان دون الحاضر من وكذلك
 ضرب الحشبه بالفاسر قبل سماع الصوت فكل ذلك يدل على ما قلناه
 والصوت موجود في الخارج قبل وصوله الى الصماخ والا لما ادركها جهته
 والهواء اذا تموج وقاومه جسم خيل او جدارا لمس وضعه حتى يضر
 الى جانبه على عن ذلك الشكل حدث من ذلك صوت هو الصدا واما
 المدفوفات فالجسم الذي لا يحس بطعمه لشدته كما اننا اذا اجلسنا في غليل اجزاء
 منه احسن منه بطعم كالنحاس وسمى ذلك الجسم الطعم الثقاهه والثقاهه
 قال على عدم الطعم ايضا والجسم اما الطيف وكيف او مغدول والنفيل
 والفاعل في التلايه اما الحرارة او البروده او القوة المغدله بينهما والكل
 اذا فعل في الكبريت مثل المراره وفي اللطيف الحرقه وفي المغدول اللوحه

الصفات والصفات والصفات
 الصفات والصفات والصفات
 الصفات والصفات والصفات

والبارد ان فعل في الكيف حدثا جلاوه وفي اللطيف التثومه وفي
 المغدول الثقاهه غير البسيطة واما المشروبات فليس لها انما مخصوصه
 الا من جهة الموافقه والمخالفه كما يقال رايحه طيبة او رايحه منتهه
 او من جهة ما تفادها من الطعموم كما يقال رايحه حلوه او حامضه النوع
 الثاني الكيفيه الاستعداديه وسمى قوه ان كانت نحو الالاتفعا كما في
 والصلابة ولا قوه وضعفا ان كانت نحو الالاتفعا كما في المراضيه واللين
 النوع الثالث الكيفيات النفسانيه وسمى حاله ان كانت غير راسخه
 وملكا ان كانت راسخه والفرق بينهما بالعوارض المفارقة كما بالفضول
 والعلم هو حصول ماهية الشيء في العقل مجردة عن الواجب الخارجي وهو
 اما تفصيله كمن علم ماهية مركبه مفصلة الاجزاء في العقل من غير ان يفهم
 عن البعض واما اجمالي كمن علم مسألة ثم عقل عنها ثم سئل عنها فانه يحضر
 عنده حاله بسيطة هي مبدأ تفصيل تلك الاشياء التي كانت متصوره
 على التفصيل قال الامام هذه الاجزاء وان لم تكن معلومه بطل
 قولكم العلم بالاجزاء قبل العلم بالماهية وان كانت معلومه بغير بعضها عن
 البعض على التفصيل وجوابه منع المثبتة الثانية فانه لا يلزم من العلم

صوت

الشيء العلم من اذ عزه والاول من العلم بالامتنان العلم ما اشار
الامتنان: الرضا بها والاعتقاد يكون بالقوة وهو العلم العقلي
من شأنه ان يعقل وتسمى العقل الهنولاني وقد يكون العقل اما البديهي
مع استبعاد النفس لاكتشاف النظريات وتسمى العقل الملائكة والاعمال
حيث يكون مخزونة عند الله فيقدر على اجتنابها متى شئت وتسمى
العقل الاعلى واما للنظريات على وجه لا يعيب عن النفس ويعقل انما
فعلها وتسمى العقل المستفاد لا يقال للنفس ان اذكر ان (انها)
كانت العقل عن العقول فلا يكون العقل عبارة عما ذكره لان العقل
المقدمتان ممنوعتان اما الاولى فلان العقول صور ككلمة والمقابل
فمن شخصيه واحدتها غير الاخرى واما الثانية فلان حصول ما فيه
الشيء المعاني فلا يلزم من كونها الاخص كذا بالاعم والعلم فعلى ان كان اجاد
الشيء بعد صورته افعالى زكان بالعكس والنفس في مبداء الفطرة
خالصة عن المحقولات لكن قابلية لها والامتنان قابلية لا متناهي
رواها بالذات وتوقف حصولها على حصول الشرط وانشاع الموانع
انما تحققه الاجناس بالحيثيات والاحصان العلم في مبداء الفطرة

في صورة هذا الشيء

واذا حصلت حصلت المعقولات بالفعال فان لم يكن تصورا اثنين
منها في حيز الزمان بالنسبة بينهما توقيت على استخراج الوسط الذي
حصل به نسبة احدهما الى الاخر كما ان مراتب القوس في استخراج
فالمعنى اصابت الاوساط وترتيبها من غير ذلك في القوة القدسية
وتقابلها النفس البديرة التي لا يدرك شيئا اليه وفي سبيل المتوسطات
على اختلاف درجاتها واختلاف في الفكر على جامع العلوم النظرية
او لا فان اريدنا بفكر الحركات المحتملة فهو لا جامع العلم لكونها متداخلة
سابقة عليه وان اريد به العلوم المترتبة في العقل الموجبة لحصول
علم اخر فهي واجبة الاجتماع معه لانها موجهة لحصوله والموجب
بحصوله عند حصول المعلول والعلم بالماهية لا يوجب العلم
بالاشياء القريب والاول من العلم بالاشياء العلم بالاشياء الاخرى الى غير
النهاية نعم تصور الماهية مع تصور لاشياء القريب موجب لاشياء
الى الماهية وفي الاول نظر نحو ان معنى الى ما يكون له لاشياء قريبا
او الى ما يكون لاشياء بعضه لاشياء والعلم بالاشياء لا يوجب العلم
بالاشياء القريب لانه يمكن ان يكون وجوده زاحجا الا بالاشياء

2
العلم

الى سببه وما يعلم سببه يعلم كليا لانا اذا علمنا ان الالف موجب للباء
 فقد علمنا الباء وصدوره عنه وكلاهما كليا وتفيد الكلي الكلي كذا
 وكذلك اذا علمنا ان الالف المضمون ما موز كليه موجب للباء المضمون ما موز
 كليه وعلم منه ان الصورة الحاصلة في العقل من الجبري الخارج يكون كليه كذا
 مركبة من ماهية كليه وعوارض كليه وان كان المطابق لها في الخارج امر واحدا
 فقط ويجب اعتبار العلم الواحد لا مرتين مختلفين والطباع الكليه لما اشع تغيرها
 اشع تغير العلمها دون الحريات فانه يجوز تغير العلم بها لجوارقها والعلوم
 النظرية اللازمة عن الضرورية لا يصير ضرورية لان الضرورية كيفية الازم
 لا كيفية اللازم وكل مجرد يجب ان يكون عاقلا للمعقولات كذا
 لانه يمكن ان يعقل وكل ما يمكن ان يعقل يمكن ان يعقل مع غيره وكل ما يمكن
 ان يعقل مع غيره يمكن ان يفارقه صور المعقولات في العقل وكل ما يمكن
 ان يفارقه صور المعقولات في العقل يمكن ان يفارقه صور المعقولات
 في الخارج فكل مجرد يمكن ان يفارقه صور المعقولات في الخارج وكل ما يمكن
 للجرد فهو واجب الحصول له والا لكان له نفع بالمادة والمقدمات
 باسرها ممنوعه فان الواجب لذاته مجرد وممنوع ان يفصل وعلم منه امتناع

من نفس العلوم وكذا طبائفا للعلوم والاشي
 مطابقة الآ

امتناع تعقله مع غيره ولا يلزم من امكان تفصل الجرد مع غيره اي من
 امكان ان يكون جالا مع غيره في العقل امكان ان يحاربه صور
 المعقولات في العقل حتى يلزم منه امكان ان يفارقه صور المعقولات
 في العقل ولا يلزم من امكان ان يفارقه صور المعقولات في العقل
 امكان ان يفارقه صور المعقولات في الخارج وكل مجرد يمكن ان يفارقه
 صور المعقولات في الخارج وكل ما يمكن للجرد فهو واجب الحصول له
 والا لكان له تعلق بالمادة والمقدمات باسرها ممنوعه فان الواجب
 لذاته مجرد وممنوع ان يعقل وعلم منه امتناع تعقله مع غيره ولا يلزم
 من امكان يعقل للجرد مع غيره اي من امكان ان يكون جالا مع غيره في
 العقل امكان ان يحل فيه صور المعقولات في العقل حتى يلزم من امكان
 ان يفارقه صور المعقولات في العقل ولا يلزم منه امكان ان يفارقه
 صور المعقولات في العقل امكان ان يفارقه صور المعقولات في
 الخارج فان الاولى عبارة عن حلولها فيه حال كونها في العقل والباء
 عن حلولها فيه حال كونها في الخارج وما ذكرتموه لبيان المقدمات الاخرى
 ايضا ممنوع والقعدة قوة هي مبدأ الافعال مختلفة ونسبتها

الى الضدين على السوية واختلف ملكه يصدبها من المفسر فعل غير تقدم
توتيه واللذة اذ زال الملائم من حيث هو ملائم والالم اذ زال الملائم
من حيث هو منافي والقيمة حاله او ملكه يصدوعها الافعال من
الموضوع لها سلمة والموضع حاله او ملكه يصدوعها الافعال من الموضع
لها غير سلمية ولا واسطة بينهما واما الفرج والجزن والجد وانشاها
فغنته عن التعريف النوع الرابع من الكيفيات المختصة بالكميات
وهي اما في المنفصل كالزوجية والفرديته او في المتصل كالاستقامة ^{الاشارة}
والخط المستقيم افرحط يصل بين نقطتين فاذا اثبتنا احد طرفيه وادرا
حتى عاد الى وضعه الاول حدثت الدائرة واذا اثبتنا الخط من كرها ^{بالملائم} المتقى
بالنظر وادرا نصف الدائرة الى ان عاد الى وضعه الاول
حدثت الكره واذا اثبتنا سطح متوازي لأضلاع على احد اضلاعه
وادرا الى ان عاد الى وضعه الاول حدثت الاسطوانة واذا اثبتنا
أضلاع على احد اضلاعه وادرا الى ان عاد الى وضعه
الاول حدثت الخروط والشكل ما يحيط به حد واحد والرؤية بما
يحدث من افعال ابد الخطين بالآخر لا على سبيل الاستقامة وليست

هي كبر لانها قد سطل عند الازدياد ولا شيء من الكم كذلك ولا ينوهر
كونها من الكم كذلك ولا شوهر كونها من الكم لقبولها المساواة ^{والاستقامة}
لاختمال ان يكون ذلك بالعرض لا بالذات والمضاف يقال بالاسرار
على نفس الاضافه وهو الحقيقى وعلى المركب منها ومن معروفاتها
وهو المشهورى وله خاصيتان الكافى في الوجود ووجوب
الانعكاس فانه كما يقال الاب اب الابن فكذلك يقال الابن ابن
الاب وهي ان كانت محتمله او مطلقه في احد الطرفين كانت في الطرف
الآخر ايضا كذلك فالنصف المطلق بازاء الضعف المطلق والمعين
بازاء المعين وتجميع موضوعها لا يقتضى تحصيلها فان الراسية اضافة
عارضه لعضو ما بالقياس الى ذى الراس فاذا حصلنا ذلك العضو
حتى صاد هذا الراس لم يلزم من العلم به العلم بالشخص الذى له ذلك
الرأس ومن الاضافة ما هو متفق في الطرفين ومنها ما هو مختلف اما
محدود كالنصف والضعف او غير محدود كالترادف والناقض ^{المضافان}
اما ان لا يختلجا في اقسامهما بالاضافتين الى صفة حقيقية كاليمين
واليسار او حاجا كما لعاشق والمعشوق او محتاج احد مادون

الآخر كالعلم والمعلوم وهو ^{القولان} بالسرهما اما الجوهر
 فكلا اب والابن والكم كالقطر ^{وانه غير القليل والكثير والكم}
 كالآخر والابن والامير والمضاف كالأقرب والابعد والابن كالأعلى
 والاشفل والتمني كالأقرب والابن ^{واللوضع كالاشد اشد اشد}
 وانجاء ^{والملك كالأعزى والأكثر للتعامل كالأقطع والآخر}
 كالاشد قسما وشرذا والمقدم على غيره اما بالزمان كالمقدم
 على الابن او بالطبع كالمقدم ^{على الامير او بالعلية كالمقدم}
 الشمس على ضوءها استنارة ^{الارضية كالمقدم} الامام على المأمور
 اذا ابتدئ من الحراب او بالشرف كالمقدم ^{على الجاهل والمثالي}
 ما اللذان ليس بينهما شي ^{من عيشهما سواء كانت متفقة في}
 في النوع كبيت وبيت او مختلفه كبيت وحجر ^{وسميان المشافير}
 ايضا والمثاليان ما مختلف ذاتا مما في الموضع ^{وتتغيرا فيما والامر}
 هو الذي حصل له جميع ما ينبغي وهو الكمال ايضا فان تم غيب منه
 فهو فوق الامر والمكفي ما اعطى ما به يمكن ^{محصلا كالاته كالقوس}
 السماوية والمافص ما خلفه ^{الغالب في امره والوجود}

والاصح

لذاته وصفاته اما ان واجبا لذاته فقد مر واما انه واحد لانه
 لو كان اثنين لاشركا في وجود الوجود الذي هو نفس الماهية فكانا
 مشتركين في الماهية ولا بد من امتياز احدهما عن الآخر فان كانا
 فصلا كان كل واحد منهما من جنس والفضل وان كانا قسما كان
 له علة فان كانت في الماهية كان لازما لها فالواجب لذاته واحد وان
 كانت غيرهما كان الواجب لذاته مخالفا في عينه الى سبب منفصل والواجب
 لذاته ليس هو وفدته ولا عرض لاستحالة افتقاره الى غيره وليس
 مادة ولا صورة لهذا عينه ولا جنسا والا لكان ممكنا ولا نقسنا
 والالتوقف فاعله على الجسم ولا عطلا والا لكان ممكنا وانه عالم بذاته
 لحضور ذاته له ويعلم الاشياء بذاته لانه يعلم ذاته التي هي مبدأ
 تفاصيل الاشياء فتكون عنده امر بسيط هو مبدأ تفاصيلها
 ولا يتفرق في ذاته صفة والا لكان فاعلا لها وقابلا وواجب
 من جميع جهاته اي ذاته كايه في حصول جميع ماله من الصفات
 ووجوده كانت او عدمه والا لوقوف حاله من حواله على غيره
 ودانه المعينه متوقفة على ذلك كاله فكون ممكنا لذاته وقدر

وام
المشافير

نفره مما تقدم في النفس وهو متبعض يصدر منه الآ والوجداني
هو العقل لما عرفت والعقول منكرة لان الاجسام ليس بعضها
عده للبعض والالكان الجاوي علة للمحوي وبالعكس والاول
باطل والالتاخر وجوب وجود المحوي عن وجوب الجاوي
فمع وجوب وجود الجاوي مكان عدم المحوي ومع امكان المحوي
امكان الخلاه فالخلاه ممكن والماني ايضا باطل لان السبق لا يكون
علة للكبير فكل جسم مبدا عقلي ولاز حركات الافلاك اراديه في
ان كانت لارادة امر جرمي لوجب نفاذها عند حصوله فمع لارادة
امر كلي فطلوبها استحالة ان يكون ذاتا مجردة لامتناع حصولها غيرها
بل لشيته بامر مجرد والمتشبه به في جميع الافلاك ليس ذاتا واجزا ولا
لشابهة في الحركات وفي الجهة بل ذاتا معتقدة في الوجود عقول
متعددة والعقل الصادق من المبدأ الاول طرفه الامكان للارادة والوجود
من غيره وله ماهيته جوهرية فيصدر منه ما حده هذه الاعتيادات
هيولى الفلك وبواسطتها الصورة الفلكية ويصدر عنه بالاعتياد
المالئ للنفس الفلكية ويصدر عن العقل الماني على هذا الوجه العقل

الوجودية العقلية

وهيولى فلكية ونفس الى ان شئ الى العقل الفعال فيصدر منه
هيولى العالم المضطرب وصورها وقواها وتعرض للهيولى بواسطه فكانت
الجزئية استبعادا ثم مختلفه ويصدر بواسطتها انواع الكائنات
وفيه نظر لانه لا يلزم من مجامعة امكان الخلاه مع وجوب وجود
الجاوي ان يكون وجود الخلاه ممكنا معه فان امكان الشئ جازان
يكون وجود الخلاه ممكنا معه فان امكان الشئ جازان يكون مجامعا
لشئ اخر مع ان وجوده معه يكون محالا الا ترى ان امكان وجود كل
حادث حاصل في الازل مع ان وجوده فيه محال ولا يخفى عليك
ضعف بقيته المفدمات المذكورة ولندرك الطرق التي تسلكها
المليتون في ابيات مبدأ العالم وصفائه قالوا العالم حادث لانه
وكل ممكن فله مؤثر والمأثر فيه لا يجوز ان يكون حاله الوجود اشياء
تحصيل الحاصل ولا حاله العدم لامتناع الجمع بين الوجود والعدم
فهو حاله الحدوث ولان الاجسام لو كانت زلية لكانت اما متحركة
او ساكنة والاول باطل لان الحركة تقتضي المسبقية بالغير والازلية
ثانها وكذا الماني لانها لو كانت ساكنة لامتعت الحركة عليها لان

السكون لا يتوقف على شرط حادث والا لكان حادثا واذا لم يتوقف
على شرط حادث كان جملة ما يتوقف عليه وجوده حاصل في الارل
فيمتنع زواله فتمتنع الحركة والثاني باطل لان الاحتسام منحصر عند
الفلاسفة في القليكات والاعتصاف والحركة جارية على كل واحد
منها ولان العالم مشاه لما تم فخص مقدار وشكل معين في العالم
لجسميه او لا يحد حيزها او لا يحد زمرها والا لكان لكل جسم ذلك المبدأ
والشكل بالاسباب خارج ولان الموتر في كون النطفة انسا ناليس هو
الطبيعه لان النطفة ان كانت مشابهة الاجزاء وجب ان يكون
على شكل الكوة لان البسيط يجب ان يكون شكله كرها اذ لو كان مضلعا
او منجيا لا يخصص بعض حوائبه بصية دون اخرى وذلك يخرج من غير
مخرج وان لم يكن مشابهة الاجزاء كانت سائطه متشابهة الاجزاء
فكان يجب ان يكون الانسان على شكل كرات مضموم بعضها الى بعض
بالسبب من خارج وهو المطلوب ثم قالوا لو وجد لها ان واراد احد
حركه زيد والاخر تنكوت فان حصل من ادبها بلور الملح من المشافين
والا لكان احدهما عاجزا فلا يكون لها ثم قالوا انفع فاعل بخارتي

هو حاله ان شاء فعل وان شاء ترك لا موجب بالذات حتى يصدور
الفعل عنه لانه لو كان موجبا بالذات لكان العالم لازما لوجوده
فيكون ازليا ولانه لو كان موجبا بالذات لفر من دوامه دوام معلوله
ومن دوام معلوله دوام معلول معلوله فيلزم دوام جميع الانار
الصادرة ثم قالوا والفاعل بالاختيار يكون قاصدا الى ايجاد الشيء
والقصد الى ايجاد الشيء بدون تصور مجال فهو عالم بالاشياء ثم قالوا
لو وجدت العفول والنفوس كانت مشازكة للباري تعالى في كونها
غير مميّزة ولا حاله في المنجزة فيلزم تعليل هذا الوصف بعلة مختلفة
وانه مجال الكل ضعيف لانه لا ينتم ان الماشحاله الوجود تحصيل
للحاصل وانما يكون كذلك ان لو اعطاه وجودا مستانقا وليس كذلك
بل يخرج الوجود الحاصل على عده ولان الماشحاله الوجود
كان حاله العدم اذ لا واسطة بينهما واللازم باطل ولا ينتم ان
حاله الجذوت مغايرة لها لان الماهية في تلك الحاله اما ان يكون
موجودة او معدومة والعلم به ضروري وكون الحركة مسبوقه بالغير
لا ينافي اذلية الجسم مع كونه متحركا حركات متعاقبه لا اول لها ولا يلزم

من عدم توقف التكون على شرط حادث امتناع زواله لجواز ان يكون
مشروطا بعدم حادث ما فاذا وجد ذلك الحادث فقد زال شرطه
فيزول ولا يلزم من تعليل لزوم المفذور والشكل المحصور للجنم باحد
ان يكون كل جنم على ذلك المفذور والشكل لاحتمال ان يكون هولات
الأجسام مختلفة ويكون لعلة لمفذور كل جنم وشكله هي هولات ولا
لزم من مشابهة بتسايط النطفة تكون الأتقان على شكل كرات مضمرة
بعضها الى بعض لاحتمال ان يمنع امزاج الطبائع بعضها ببعض عن
الشكل الكروي ثم بعد النجاة وزعن هذا كله لا يلزم ان يكون ذلك السبب
واجبا لدائه لينتهي اليه المحركات اللهم الا عند العود الى ابطال الدور
والسلسل فيكون ما ذكره من الظروف صائغا فوله لو كان الفاعل
موجبا بالذات لكان لعالم اذليا قلت نعم ولم فلت بان اللامر باقل
ولانه لا يلزم من كونه موجبا دوا من جميع معلولاته فان حملها الحركة
وهي غير قابلة للدوام والبقاء وما ذكره لبيان كونه عالميا مبنى على
كونه مختارا وما ذكره لبيان في النفوس والعيول ضعيف لانا لا نسلم
افنا ذلك الوصف الى العله لكونه عدتيا ولا نسلم امتناع تعليل

الوصف الواحد بطلن مختلفن وقد ضعف ما قيل فيه ه
انما بالحكمه من اعكام النفس بما تقدم النفس الماطفه
لو كانت قدومه فان كانت واحدة كانت نفس زيد بعينها نفس عمرو
وكل ما يعلمه احدنا يعلم الاخران بحيث واحد بعد والا لكانت قابله
للخبري فلا يكون مجردة وان كانت كثره فالاشياء ومنها للنسب الماهية
ولو ازمها والا لكان لازما لها لا شر لها في الماهية ولا بايعواض
لان حقوقها اياها اركان سبب الماهية او الفاعل كان لا يماوان
كان سبب لبدن كانت متعلقه بالبدن قبل البدن ولسائل ان يقع
وقول لا نسلم اشرا الى النفوس في الماهية واللو ازموا امتناع متعلقها
ببدن قبل متعلقها بهذا البدن فانه لا يجوز ان يكون متعلقه قبل هذا
البدن بدنا آخر وقبله بلخر لا الى نهايه كما ذهب اليه اصحاب التناسخ
لا يقال لو كانت موجودة قبل هذا البدن لكانت مشغولة في عينها
عنه فلا تعلق له لجوار اشغافها عنه وتعلقها به بشرط حدوثه
وهي باقية بعد خراب البدن والا لكانت فتادها بفساد صورتها
لان فتاد الجوهر بدون فتاد الصورة غير معقول وحسنه كون

فما شئ يفسد بالفعل شئ قبل الفساد واحدهما غير الآخر فكون
مركبه وكان لها قوة الفساد وقوه الثبات والشئ الواحد لا يكون
له هاتان القوتان فيلزم تركبها ولفئان ان يمنع ان فساد الجوهز
بدون فساد الصورة غير معقول لجوار فسادها بارئفا عه عن الحاج
وان الشئ الواحد لا يكون له قوه الثبات والفساد بمعنى الارتفاع
عن الخارج والوا في ابطال الشئ ان النفس حادته مع حدوث البدن
على معنى ان عند حدوث كل بدن لا بد ان يحدث نفس لان النفس حادته
مع حدوث البدن على معنى ان عند حدوثها لما ترسوق حدوثها عن
علتها على استعداد المادة ومادة النفس البدن فالعلة الماتمه
حدوثها شوق على حدوث البدن الصالح لقبول النفس على معنى انها
تعدر باعدامه ويحق تحققه والآثار وجودها قبل البدن
او عدها مع حدوثه وحسنه يفض من العله نفس عند حدوثه فلو
تعلقت به نفس اخرى على سبيل التناضح كان للبدن الواحد نفسان
مدبران وهو باطل لان كل احد بمدبر بدنه واحدا وهو شئ على
حدوث النفس المبتغى على فساد التناضح ولحتم هذه المماله تخشين

البحث الاول في امكان الوحي والنبوه لما كان للانسان القوه
المخيله وقوه الحس المشترك فلا يبعد وجود نفس قوه يتصل بالصور
والمفوس الفلكيه ومدرك ما عندهما من المعينات على وجه كل فحاكمها
المخيله بصوره جزئيه متناسبه لها ثم نزل منها الى الحس المشترك
فصير مشاهده محسوسه بصفاء الحس المشترك لقوه النفس على
استخلاصها عن تعلقات الحواس الطاهره كما يقع في حاله النوم
وهو الوحي الا ان المنامات منها صادقه لهذا السبب ومنها كاذبه
اما لان النفس اذا احسث بصوره جزئيه فعند النوم رقيم في
الحس المشترك اولانها الفت صورته والقها فعند النوم عميل
فيها اولان مزاج الدماغ تغير فيغير افعال المخيله واما الوحي
فلا يكون الا صادقا واما امكان النبوه فلان مجرد التصور النفساني
قد يكون سببا لحدوث الحوادث والالما امكن للنفس تدبير البدن
بجوده ويجتهد كون الهوى العتصرتيه مطيعه للتصور النفساني
مخور وجود نفس قوه نفسيتها الى عالم الكون والفساد ونسبه النفس
الى البدن حتى يكون تصوراتها سببا لحدوث العادات فيصدر منها الامور

صحة

العجبه التي هي المعراج الحث الماني في احوال النفس بعد
المفارقة منهم من قال انها تنعدم وتعاود مع البدن بعينها وتعلق
به ومنهم من قال بتوقف وجودها على البدن لمعنى والا لما وجدت
معها ولزم من انعدامه انعدامها ومنهم من قال بتقدمها وانما يقع قيامها
بنفسها فاذا انعدم البدن تعلق بدن آخر وقبل هذا البدن كانت معلة
بدن آخر ومنهم من قال بحدوثها وبقائها بعد البدن قائم بنفسها وكون
لها سعادة ونسبها اذ ان الملامم مرتحبه هو ملامم وشقاوة ونسبها
اذ ان الملامم في مرتحبه هو منافع والملامم لها اذ ان الموجودات
بان يحصل لها ما يمكن اذ ان ذلك من الجوارح الاول وانه واجب لذاته برى عن
الفائض منبع لفيضان الجبر ثم يدرك ما صدر منه على الترتيب الواقع
في الوجود ثم يحصل لها بعد ذلك لثمة عن الهيات البدنيه الرديه التي
وجب استغراقها في مقتنيات القوى الخسائيه والعضله عن العالم
العقلية وافتها بان يحصل لها الشعور بامكان الكالات والكتابات المحمول
من المعلوم فيشياء والمه والاعتقاد والمباطله المتناقيه للجوارح والاحلال
المدفوضه الرديه البدنيه اذ ان حاله العلق البدن لا يحصل لها السعادة

والشقاوة

والشقاوة لا شعرا فيها في نذير البدن فاذا فارقت والى العائق في السعادة
والشقاوة ويختلف مراتب النفوس بحسب خلاف السعادة والشقاوة
وكل ذلك مبني على حدوث النفس وفساد الساع وقد عرفت ما فيها
قال الاسناد اثر الحق والدين ونحو قول ان النفس انما تعلق
ببدن لتوقف كالاتها واذا استمكن بواسطته وتجرى عن الهيات
البدنيه الرديه لم يبق لها شوق الى البدن فلا تعلق بدن آخر بعد خراب
البدن بل يجذبها الكمال الى عالم القدس وتخرط في سلك الجبروت وان
استمكن ولكن لم تجرد عن الهيات المذكوره لم يبق لها ايضا جاذبات
البدن فلا تعلق بدن آخر ولكن يبقى بسبب الهيات البدنيه الباقية معبده
الى ان يزول لهما ليست بلائمة لها فلهذا عرفت بسبب مباشر الامور
البدنيه فيزول اخر الامر ويحصل لها السعادة الكاملة وان استمكن
بقيت محبسه الى البدن فان لم يكن لها هيات رديه احتمال ان يبقى قائمه
بنفسها بعد البدن ويحصل لها الخلاص من العذاب ويحتمل ان يجذبها الكمال
الى الكمال الى التعلق بدن آخر انساني وان كان فيها هيات رديه محتمل
معبده مثل الهيات دائما ويحتمل ان يجذبها تلك الهيات الى التعلق

عليه

بدن آخر حيواني ولا يمكن ان يكون شي من هذه الامور والله اعلم بهذا
التحقيق وهو بالفضل حقيق وليكن هذا الخوا فورد في العلم الالهي
وتلوه القسم الثاني في الطبيعي والجملة في الامور والصلوة على خير الامم
القسم الثاني في العلم الطبيعي وفيه خمس منها الاست
المفصلة الاولى في احكام الاجسام وما يتعلق بها لو وجد جزء
لا يتجزى فان لم يماسه جزء آخر او ماسه فمذاحلال لم يمس الوجود وهو
والا فاجانب الذي يماس الاخر غير الذي لا يماسه به فينقسم ولا تلو
وجد جزء لا يتجزى فاطرف لظيم من الرحي اذا قطع جزء لا يتجزى فالصغير
لا يقطع مثله او اكثر والا لكانت المسافة التي يقطعها الصغير مثل
التي يقطعها الكبير واكثر بل اقل فينصف الجزء وكذا الكلام في الفرجار
في الشجيرة المثلث ولان الجسم لو تركيب من اجزاء لا يتجزى فيجد حركة
يلزم حركة من جزء الى جزء آخر وانه مجال ان يوصف بحركة حالها كون
ملافا للجزء الاول والجزء الثاني بل حالها يكون على المفصل المشترك
فينقسم الجزء ولان الشمس اذا ارتفعت جزء لا يتجزى فان شمس ظل الطبيعة
المعروزة في الارض لها بلة لها جزء او اكثر كان طول الظل مثل ارتفاع

الشمس في نصف النهار او اكثر وان انفصل اقل انقسم الجزء ولان
ذلك الاجزاء ان لم يكن كمية كان احد جانبيه غير الجانب الاخر وان كانت
كمية فعند انضمام بعضها الى بعض حدث فرج خالية كل واحدة منها
اغل من الجزء لا يقال المنقطه موجودة لانها طرف الخط الذي هو طرف
السطح الذي هو طرف الجسم الموجود وطرف الموجود موجود فيجانبها
غير منقسم والا لزم انقسامها لان الجال في احد جهتيه غير الجال في
الجزء الاخر ولان الحركة الحاضرة غير منقسمة والا لكانت اجزاؤها
غير ممتدة لان شان اجزاء الحركة ذلك فلا يكون الحاضر حاضرا
فالمسافة التي يقع عليها تلك الحركة غير منقسمة والا لكانت الحركة
الى نصفها نصف الحركة الى كلها لانا نقول لانقسم ان طرف الموجود
موجود فان لا طرف امور متوتمة لا هوية ولا عين لها في الاعيان
وليس شيئا لكن لانقسم انقسامها بانقسامها وانما ينقسم ان لو كان
جلوها جلولا لتوازن وهو ممنوع واما انقسام الحركة الحاضرة ان
ايديها الانقسام بالافعال فلا يلزم من عدم انقسامها وجود الجزء الجوار
كونها منقسمة بالقسمة الوهمية او الفرضية وعلم منها مناع تركيب

الجسم من اجزاء لا تجرى غير مشابهة ولانه لو اختلف من اجزاء غير مشابهة
 لكان قطعه بالجره في زمان مثناه قطعا لاخرى غير مشابهة وكان
 ناليفها مفيدا لوجود ابعاد غير مشابهة فعلم ان الجسم ليس فيه اجزاء
 بالفعل بل هو متصل واحد في نفسه كما هو عند الجسم والاسباب الموجبه
 للفسمه اما الفاك والوهم واخلاق عرضيه ولا ينشئ في الفسمه الى
 جد لا ينقسم بل هو قابل للفسمه الى غير نهايه نعم الفسمه الانفاكية
 ربما يفتل مانع دون الوهميه والهيولى لا مقدار لها في ذاتها والامانك
 الا ما يطابقها لكن المقدار بعدتها لاقبول الانقسام وانقسامها لا يفتى
 ان يكون لها هيولى اخرى لكونها غير متصله بذاتها ولكل جسم شكل طبيعي
 وجبر طبيعي لانه لو فرض مجردا عن العوارض للمفارقة لثوره شكل جبري اخر
 ولا نفعي طبيعي الا ذلك والشكل الطبيعي البسيط الكره لان غير
 الكره مختلفا لهياتن تخصيصا جديوانه بصيئه دون اخرى
 شرح بالامتح وليس الجسم واحد غير ان طبيعتان لانه ان حصل في
 احد مادون الاخر كان الاخر متروكا بالطبع وان لم يحصل في شي
 منها امتنع ان يوجد في حاله واحده اليها بل الى احدهما فقط فكون

في الجسم
 في الجسم
 في الجسم
 في الجسم
 في الجسم

ان تسمى بطرفه فان كل بسيط
 جزء مركب من مادة ارضيه

الاخر ايضا متروكا بالطبع والجبر الطبيعي للمركب حتى البسيط الغالب
 فيه او ما يتفق فيه تركيبه عند استواء الجاذبات وهو ان يكون
 الاجزاء الارضيه والمائيه والهوائيه والناريه متساويه في المركب
 والمكان ما يمكن فيه الجسم ولا يكون نفس الممكن فيه ما نعا من الانشغال منه
 ولا يجوز ان يكون معدوما لكونه مشارا اليه فهو اذن موجود وليس خلا لانه
 محال والا لكان عدما محضا او مقدارا مجردا والاول محال لكونه قابلا للزيادة
 والنقصان وكذا الثاني لما مر ولان البعد المجرد لو كان موجودا لكان
 متناهيما فلهذه شكل في الوجود ولا يجوز ان يكون ذلك نفس المقدار
 والا لكان لكل مقدار ذلك الشكل ولا لسبب من خارج والا لكان
 المقدار المجرد قابلا للفضل والوصل ولا للمادة لانا فرضناه مجردا
 عنها ولانه لو كان مجردا امتنع ان يحصل فيه الجسم لامتناع امتناع البعد
 في مادة واحدة لاستلزامه عدم الامتياز بينه وبين البعد لان
 اختلفا افراد الطبيعة الواحدة لاختلفا المواد ايضا اذا تحرك
 جسم امتنع ان ينقل الى مكان مملو والا لكان الجسم الذي فيه ان
 انتقل الى مكانه لزم الدوران والى مكان اخر فيلزم من حركه ذلك الجسم

خلاف الصور والاعراض فان
 في المواد والموضوعات خارج

بحركه جمع الاجسام بل الى مكان خال ولانا اذا رغبنا يا طين اصيفنا
المماس الجسم املتس تحت لا تخلفهما ثالث دفعه فانه يقع الخلاء
لان الجسم انما ينتقل اليه من الاطراف في حال كونه على الاطراف يكون
الوسط خاليا لا ماقول اما الاول فلا لزوم منه بحركه جميع اجسام
ان تحرك ذلك الجسم الى مكان آخر بل تكافؤ ما قدمه وتخلل ما خلفه
لازم المادة وبالله لمقادير مختلفة واما الثاني فان اردتم بالدفعه الآن
فلاهم وقوع الحركه فيه وان اردتم بها الزمان الحاضر فبيده تحرك الجسم من
الطرف الى الوسط فلا يقع الخلاء ومن اعلا ما نال الداله على امتناع
الخلاء الاثناء الضيق الرأس الذي في اسفله ثقب ضيقه وفرداء
ماء فان فتح رأسه ينزل الماء وان تقدم ينزل والانبويه اذا وضع احد
طرفها في الماء ومقصر صعدا للماء وارتقاع الجسم في الحجة وانكسار القاروا
التي ادخلنا رأس انبويه داخلها وأجتمنا الخلل التي في عنقها بشي الى
داخل زحذبا الانبويه الى فوق تحت لا يدخلها الهواء الى خارج ان
ادخلناها فيها ولما بطل الخلاء فالمكان هو السطح الباطن من الجسم الحار
المماس للسطح الظاهر من الجسم الحار لا يقال لو كان هو السطح المذكور

لكان الجاوي متمكنا في سطح آخر لا الى نهايته وكان لطير الواقف
في الهواء والجحر الواقف في الماء يتحرك لنوارذ الامكنة عليهما
لانه لا يجنب عن الاول بان الاجسام مستوي الجسم لا مكان له وهو
الجاوي لجميع الاجسام بل له وضع فقط وعن الثاني منع كونها تحرك
حينئذ كونها غير متوجهين من سطح الى آخر والمكان قد يكون سطحيا واحدا
وقد يكون عدة سطوح تركيبها مكان الماء في القهر وقد يكون بعض
هذه السطوح متحركا وبعضها ساكنا كالجحر الموضوع على الارض الحار
عليه الماء وقد يكون الجاوي متحركا والحوي ساكنا وقد يكون متحركا
والجسمه منصف المخرج وتعلق الأشياء فيكون موجوده والا لما
قصدنا المتحرك بالوصول فيها وعن منفسه في ماخذ الأثارة والا
فان وصل المتحرك الى قرب جنبها منه وتحرك كانت الجحده ما وراه ان
كانت حركته الى الجحده وذلك الجزء ان كانت من الجحده والجحده منحوع لجواز
ان يكون في الجحده لامنها واليهما وجودها ليس في خلاء ولا في ملاء
مشابهه لاستحالة الخلاء وكون بعض الحوائج المشابهة مطلوبه بالطبع
وبعضها متركا بالطبع بل في اطراف ونهايات وتجدها ليس اجسام

لانه لم يحط بعضها ببعض كان احدهما حاصلًا في جانب من الآخر فواما
طالب لتلك الجهة او متوجه عنها ويكون ^{كأنه} يكون الجاه متجده في
نفسها لهما وان احاطت كان المحيط كافيا في التخييد ولا مدخل للجاطبه
فيه ولا يحتم واحد غير كرتي والالم متحد به الاجتهاد واحدة وهي القرب
منه بل يحتم واحد كرتي ليتحد بحيطه غايه القرب ومركبه غايه البعد
لا يفسد الا انما يكون المحيط كافيا ان لو كان كريا وهو ممنوع لانا نقول
من الراس لمجرد يجب كونه كريا والالم تبعين الاجتهاد القرب ثم الدليل
المذكور وليس خارج العالم كره اخرى والالزم الحلاء سواء كانت مائة
للمجرد او لم يكن لوقوع الفرجة فيما بينهما على بقدر الالمامة وبقول
ما بينهما على بقدر الالمامة للزيادة والتقصان ولفايل ان منع لزوم
الحلاء على بقدر الالمامة والالمامة لجوار ان يكون ذلك الفرجة
مملوءة بحتم آخر المتكالم المائتة في سباحة الحركة الموجود
يستحيل ان يكون القوة من كل وجه والا كان كونه بالقوة ايضا بالقوة
بل يكون بالفعل اما من كل لوجه او من بعضها وكل ما بالقوة في حصوله
بالفعل اما دفعة واحدة او على التدرج فالاول الكون والثاني الحركة

فالحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على التدرج وهي ممكنة الحصول
للمحتم فحصولها كماله الا انها يفارق سائر الكمالات من حيث انه
لا يقف لها الا التاقي الى الغير فيكون لها خاصيتان احدهما
انه لا بد منها كمن لم يمكن الحصول ليكون التاقي تاديا اليه
والثاني انه ان ذلك التوجه ما دام كذلك فانه يبقى منه شيء بالقوة
لان المتحرك انما يكون متحركا اذا لم يصل الى المقصود فالحركة متعلقة
بان يبقى منها شيء بالقوة وبان لا يكون التاقي اليه حاصلا بالفعل فالحكم
اذا كان حاصلًا في مكان وهو ممكن الحصول في مكان آخر كان له
امكانان اما كان الحصول في ذلك المكان وامكان التوجه اليه وبما
كالا ان والتوجه مقدر على الوصول والالم يمكن الوصول على التدرج
بل دفعة واحدة والتوجه كمال اول الشيء الذي بالقوة من جهة ما هو بالقوة
لا يقال لو كانت الحركة موجودة لاسيما التبل لا يكون منقسمة والا
لكان المسافة التي يقطعها غير منقسمة فيلزم الجزء الذي لا يتحرك
وان يكون منقسمة والا كان احد جزئها سابقا على الآخر والكون
الحركة الحاضرة حاضرة لانا نقول قد تنجوابه في المقالة الاولى

والحركة المتصلة من المبدأ إلى المنتهى لا حصول لها في الأعيان بل في الأبدان
فقط لأن التحرك له نسبة إلى المكان الذي أدركه واخرى إلى المكان
الذي تركه فاذا اتمت هاتان النسبتان في الحال حصل الشعور
بامتداد من أول المسافة إلى آخرها والموجود في الخارج هو كالجسم
متوسط بين المبدأ والمنتهى وذلك لما تحقق إذا لم يكن الجسم استوار
في شيء من حدود المسافة إذ لو استقر فجدما كان ذلك منتهى حركته
فيكون حاصله في المنتهى لا في الوسط من المبدأ والمنتهى والحركة
شخص بوجوه الموضوع والزمان وما فيه فالحركة الواحدة بالعدد
هي الوسط بين مبدأ بالشخص ومنتهى بالشخص لموضوع واحد بالشخص
في زمان واحد وكل تحرك يحرك زائدا على جسمينه لأنه لو تحرك لذاته
لا منع سكونه وكان كل جسم متحركا لا يشرك الاجسام في الجسمية وكانه
حينئذ ان كان له مطلوب وجب سكونه عند حصوله والا كان
متحركا إلى كل الجهات وإلى بعضها والاول وجبا للوجه في حاله
ولجهة إلى جهات مختلفة والمانى النجح بلا مرجع والطبيعة وحدها
لا تكفي في التحريك لانها باقية فمفضاها ثابت بل لا بد من اقترانها

اليها وذلك الأمر اشكال ان يكون حاله ملائمة لان الجسم على الحالة
الملائمة لا يتحرك والا كان المطلوب بطبعه من وكا بالبطع
بل حاله غير ملائمة فوجب الطبيعة شرط وجودها العود إلى
حاله الطبيعية وكذلك الكلام في النفس بالنسبة إلى الحركة
الارادية وذلك الامر ليس هو المتصور الكلي لان نسبة إلى
الجهات واحدة فلا تقع به واجد دورا بل امر آخر يقيم إلى
التصور الكلي ليحصل الفعل الحركي ومبدأ الحركة ومنهاها
قد تضاد ان بالذات اما مع غاية الخلاف بينهما كالحركة من اليان
إلى السواد والامع الغاية كالحركة من الصفر إلى النيلية وقد
بالعرض اما لاجل عرضين لا يمين كالمركز والمحيط فانها لا تضاد ان
لغائهما لكون كل واحد منهما نقطة بل لعارضين عرض احدهما للمركز
وهو كونه غاية البعد من الفلك والآخر للمحيط وهو غاية البعد
منه او غير لزمين كالحركة من جانب إلى آخر فان احدهما مبدأ والاخر
منتهى وكونهما كذلك ليس بطبع بل بالاتفاق وكما في الحركة المستندة
فان كل نقطة يفرض فيها فان الحركة منها حركتها اليها فهو مبدأ ومنتهى لكن

كقوله

في ان لا في اقل واحد فنلك الفظه واجده بالعدد واشتار اختياره لك
 كاف في كونها مبداء ومنتهى وليبدأ بالحركة ومنها هاتان وعرض
 لهما انهما مبداء ومنتهى وهذا ان العارضان ان اعتبر بالقياس الى
 الحركة كان قياس التضايف لان المبدأ مبداء ولدى المبدأ وبالعكس
 وان اعتبر كل واحد منهما بالقياس الى الآخر كان قياس التضاد لا
 التضايف اذ ليس كل من عمل مبداء عقلاً منتهى والحركة تقع في الكم
 والكيف والابن والوضع اما في الكم فالتمثيل والمكاف والنمو والذبول
 اما التمثيل فهو ان يزداد مقدار الجسم من غير ان يرد عليه شيء خارج المكاف
 عكسه كانقالات الماء من الجود الى الذوبان وعكسه وكانقص الفارورة
 وتكب على الماء فيدخلها وليس ذلك حصول الخلاء فيها لا يستحال له بل لان
 الجسم الكائن فيها ازداد حجمه بالمقص ثم مرد وتكاثف بطبعه عند صعود
 الماء وهذه الحركة اما غرضية ^{للمركبة من الهول والصورة فاذا} استعدت الهول ^{للمركبة} للتقدير الكبير ^{للمركبة} للصغير ^{للمركبة} وبالعكس
 واما التيق فهو ان يزداد الجسم بسبب اتصال جسم اخر به على وجه يكون
 للزيادة مداخلة في الفصل مدافعة اجزائه الى جميع الاطراف على نسبة

القياس في المصنف

القياس في المصنف

طبيعته كما يكون في سائر حداته والذبول عكسه كاللشاع واما في اللف
 فكانتقال الماء من البرودة الى الحرارة على التدرج وبالعكس وكانقال
 الجسم من البياض الى السواد على التدرج ويسمى هذه الحركة استجابة
 واما في الابن فكما الحركة من مكان الى اخر المسماة بالنقله واما في الوضع
 فحركة الكرة في مكانها فانها تختلف نسب اجزائها بعضها
 الى بعض والى الامور الخارجة عنها على التدرج واما الجوهر
 فلا يقع فيه حركة لانه اذا زالت الصورة الجوهرية عن نوع من
 الجسم بقدر ذلك النوع فلا يكون ذلك اشقالا نعم المادة خلقت
 صورة ولبنات اخرى وذلك كوز وفساد واما بقية المفولات
 فنابعة لمعرفتها في فروع الحركة وعدمه والحركة اما واجدة بالشيء
 وهي انما تحقق عند وحدة موضوعها لاستجالة قيام العرض الواحد
 بجلين ووحدة زمانها لاستجالة اعادة المعلوم بعينه ووحدة ما فيه
 لانه يمكن ان تقطع متحرك مسافة ومع ذلك يستحيل وينبغي ان يكون
 ابتداء هذه الحركات وانهاؤها واحدا واما وحدة الحركة فبغير
 لان محركها لو حرك جسمها و قبل انقطاع تحريكه يوجد تحريك اخر كانت

القياس في المصنف

الحركة واجزة ووجه المبدأ غير كافية لان الجسم قد يحرك من البياض
احدهما الى السواد والاخر الى البيلية وكذلك وجه المشي لان الوصول
اليه قد يكون دفعة كما يقال الجسم من الغير الى السواد وقد يكون على
التدريج كما يقال من الحمر الى البيلية ثم الى السواد وكذلك وجه
لان الانتقال من احدهما الى الاخر قد يكون بطرق مختلفة فمجرد ما لانه
لوحة الامور الثلثة واما واجزة بالرفع وهي انما يجمع عند وجهه ما فيه
الحركة وما منه وما اليه واما واجزة بالجلس وهي انما يجمع عند وجهه ما فيه
الحركة وايضا الحركة اما سريعة وهي التي يقطع مسافة اطول في الزمان المساوي
او الاضرب او متسافة متساوية في زمان اقل واما بطيئة وتعرفها من المذكور
في تعريف السرعة والبطولة لخلل السكبات في البطي والاكثرت نسبة
السكبات المختلفة بين حركات القوس الى حركته التي هي خمسة فواضع في يوم
واحد كنسبة فضل حركات الشمس في ذلك اليوم الى حركات القوس لكن
فضل تلك الحركات ان يدور حركته فسكبات القوس ان يدور حركته مع لنا النفس
شي من سكاته وايضا الحركات قد يكون متصادمة وهي الداخلة بحسب
واحد كالشود والبيض وتصادمها ليس لتصادم الحركتين لان حركة الجسم

وحركة النار طبعا غير متصادمين مع تضاد الحركتين ولا لتصادم الارض
لكنها غير متصادمة وينفقد تصادقهما فهي عارضة للحركات وتصادم
العارض لا يوجب تصاد المعرض ولا لتصادمهما فيه لان التصاد
تصادمها بطئة مع واجزة الطرق ولا للحصول في الاطراف والآ
لما كان بين الحركات الموجودة تصاد بل لتصادمها منه وما اليه لا كونها
نقطتين بل لان احدهما مبدأ والاخر منتهى والتوجه الى الاطراف وايضا
الحركة اما مستقيمة واما مستديرة واما من كفة منها حركة العجلة قال
الشيخ من كل حركتين صاعدة وهابطة تكون لان الميل الموصل
الى ذلك الحد موجود حاله الوصول لوجود وجود المبدأ عند وجود
المعلول والوصول في والآلان عند وصول الجسم الى احد حركتيه
واصل فلا يكون الوصول وصوله فذلك الميل موجود في ذلك ^{الوصول} الآن
ايضا في الميل الموجب له موجود في ذلك الآن ولا يجتمع في آن واحد
لاشباع ان يجمع الميل الى شيء مع الميل عنه في آن واحد بل في آنين فبينهما
زمان يسكن الجسم فيه والا لزمنا الى الاماث وفيه نظر لحراز ان يكون
منفصلا بالقوة لا بالفعل فلا يكون له غير يصل اليه الجسم لان الثاني

انما المراد ان لو كان الوجود في الخارج وهو ممنوع واجتنب الامام
 عليه ما ان القوة الفسرية عالمة في اول الامر على الطبيعة وهي لا تزال
 تضعف بمصا كانه الهواء المحروق فلا بد ان ينشئ بالآخره الى المعادلة
 فهناك يجب السكون ثم تضعف القوة الفسرية وتسنو الى الطبيعة فتزل
 الحجر لا يقال ان اوجبت سكون بينهما بل هو وقوى الحجر التازل على قدر
 ملافاه الحركه الصاعدة لانا نقول الحركه يرجع بمصادمة
 الهواء المتزل يتزول الحجر فيكون الملافاه محالا وسفدي فرضها يلزم وقوى
 الحجر وان كان محالا لان الحاله جازان بل هو محال وايضا الحركه قد تكون بالذات
 وهي التي تعرض للجسم بغير واسطه عرضها لغيره فان كانت لقوة في غير هي
 الفسرية والافعال ارادته ان كان مع الشعور والطبيعة ان لم يكن وقد يكون
 بالعرض وهي التي تعرض له بواسطه عرضها لغيره كحركة الجالس في السفينة
 والسكون عدم الحركة عما من شأنه ان يتزل وتقابله الحركة عن المكان بل اليه
 وقد يطلو السكون على حصول الجسم في المكان كمر زمان واحد فمن
 مقوله الين والزمان موجود لا ما يعلم
 وماض وليس عدتيا لبقول الزيادة والنقصان ضرورة ان زمان الحركة التي
 بقوله

بصحتها

نفا اقل من زمان الحركة الى اخرها ولانه اذا حرك جسمان في مسافة على
 مقدار من السرعة لكن اشبه واحد ما بعد الاخر وتركها معا فان زمان
 الما منه اقل من زمان الاولى ولا شئ من العدم كذلك اي تقابل لهما
 لا يقال لو كان الزمان موجودا فان كان مستقرا كان الوجود
 في زمان الطوفان موجودا في الحال وان كان منقضا كان بعض حركته
 قبل البعض قبليته لا جامعته والقبليته التي لا جامع الشئ زمانيه
 فالزمان زمان آخر لانا نقول لا نسلم لزومه وانما يلزم ذلك
 ان لو لم يكن القبيل زمانا اما اذا كان زمانا فاللازم ان يكون قبل كل
 زمان زمان آخر لا الى هنا لانه لا يقال الزمان واجب الازالة لانه لو
 فرض عدمه كان عدمه بعد وجوده بعينه لا جامعته فيكون
 زمانيه فبعد عدم الزمان زمان آخر لانا نقول استلزام فرض
 عدمه المحال ممنوع بل المستلزم اياه فرض عدمه بعد وجوده في
 هذا شأنه لا يجب ان يكون واجبا لذاته بل مستحيل الانقطاع هكذا
 ذكره الاستناد وفيه نظو لانه لما سلم الصغرى والكبرى يلزم بالضرورة
 استلزام فرض عدمه المحال والاولى ان يقال لا نسلم ان فرض عدمه

بعد وجوده ووجوده بعده زمانه فان البعد والقبل لو كان هو الزمان
 او عدده لا يلزم ان يكونا لقبليته والبعده زمانين نعم لو كان
 غيرهما يلزم ذلك وهو مقدار الحركة لانه لقبوله الزيادة في البشاشان
 كم وليس منفصلا والا لتركيب من الوحدات العن المنقسمة وهو
 مطابق للحركة المطابقة للمسافة فالمسافة مركبة من اجزاء لا تحصى
 بل مقدار وليس قارا للذات والا لكان الموجود في الامس موجودا
 في الحال وليس مقدارا لهية فانه لان مقدار الفارق في مقدار
 لهية غير فاره والهيبة الغير الفارقة هي الحركة ولا بد ان له
 لكان عدده قبل وجوده قبلية لا كما بعدة وهي زمانه فقبل كل زمان
 زمان كنهية له لهذا بعينه وفيه المنع المذكور بعينه فهو
 الوجود على سبيل الانقضاء ^{والتي هي الزيادة} والنجد والزيادة من زيكه حاطة
 وهي لا ^{لانها} لانها منقطعة بين فلكية وهي اسرع اجرات
 لانها بعد جميع الحركات ولا شيء غير الاسرع كذلك في اذن
 الحركة اليومية التي بها تتحرك جميع الاجرام السماوية واما الان
 فهو نهاية الماضي وبداية المستقبل ولا وجود له في الخارج والا

لكان في الحركة جز لا يتجزى وقد يقال لان على الزمان الحاضر وهو
 بهذا الفسح قابل للانقسام ونجد في الزرق المبتوح المسكن تحت
 الماء قسرا مدافعة صاعده وفي القبيل المسكن في الجو قسرا
 مدافعة هابطة معايرة للحركة وهي الميل وهو طبعي كما في بحر
 المنجد وفسري كما في بحر المي الى فوق ونفساني كما يعتد الاسان
 على غيره ولا يميل في الجسم وهو في حيزه الطبيعي والا لكان عنه اولى
 والا لاول باطل لاستحالة ان يكون المطلوب في الطبع متروكا بالطبع وكذا
 الثاني لامتناع تحصيل الحاصل ولا يجمع الميل الطبيعي مع القسري
 لاستحالة المدافعة الى الشيء مع المدافعة عنه ويجوز اجتماع سببها
 من حمنس والا لما كان حركتها الحزن الخنثي الصغرى والكل الى اثنين ^{منه}
 واحد في مسافته واحدة بقوه واحدة مختلفين بالسرعة والبطء
 لانه حينئذ لا يكون في الكسر ميل معاوقا زيدا في الصغرى واللازم
 باطل واجتماعها ايضا الى جهة واحدة لانا اذا دفعنا الحجر الى السفلى
 بقوه شديدة كانت حركته اسرع مما اذا تحرك وجد به بطيعة ومالا
 ميل فيه لا بالقوة ولا بالفعل استحالة ان يتحرك قسرا والا لوقعت

اي ارادني وهو ما استند اليه
 ارادته كما يحكي في الفاش
 او انما هو اصله المقتضى

من مبدأ واحد

حركته في المسافة في زمان قصور حتما آخر ذميل تحرك في تلك المسافة
 بعض تلك لفوه فومان حركه اطول من زمان حركه عدم الميل لاشاع
 ان يكون الحركه مع العوائق كهي لامعه فيبينها تشبه مخصوصه فنفس
 اخر نسبة ميله الى الميل الاول بالنسبه زمان عديم الميل الى زمان ذى
 الميل الاول فقدر انما يصير ميله عن الميل الاول نقص زمان حركه عن
 زمان حركه ذى الميل الاول فومان حركه ذى الميل الثاني وعدم الميل
 متساويان وفيه نظرا لان ذلك انما يلزم ان لو كان استجاب الحركه الزمان
 سببها في التحرك من الميل وذلك ممنوع فانها مستحقة قدر ان الزمان
 وهو محفوظ في الاحوال كلها والذى يهد وتنقص هو الذى يستحق الميل
 سلمناه فكنز الحاله انما يلزم ما ذكره من المجموع ولا يلزم من استحالته اشكاله
 حركه الجسم الذى لا ميل فيه سبب
 بمجرد ليس بل بالحركه المستقيمة والامر كما من مختلفات الطوائع والى
 لا مكن اشغاله من جهة الى اخرى وغود بسايطه الى اجازها
 الطبيعته وكيف كان فالجئات متحدة فهو بسيط وشكله كرى لان
 الشكل الطبيعى للتبسيط الكرة ولا يقبل الحرق والاليام والالكات

سبب

قبله

احرازه قابله للتفرد والاشعاع فنعرضها ذكراه في الحركه المستقيمة
 ولا الكون والفساد والآقا لصورة الكائنه ان طلبت غير ذلك
 الحيز فيها ميل مستقيم وان طلبت ذلك الحيز فالفساد تطلق غيره
 فالجئات متحدة قبله وقابل للحركه المستقيمة اذ ليس حيزه وضع
 معين والالكات جزاؤه مختلفه في الطبيعة لاجلها في اللوالم
 حسنه من كمال الاستداده والالكات تخصيصه بوضع دون اختصاصا
 للاختصاص وليس رطب ولا يابس والالتصا الاسكال المشهوره او بعضه
 فهو قابل للحرق والاليام ولا جار ولا باهره والالكات جميعا او قبلا
 ففيه ميل صاعدا وهابط فيكون قابلا للحركه المستقيمة وكل ما يتحرك
 بالذات من الاجرام السماويه فله قوة جسمانيه هي مبدأ وقوى للجزيات
 لان حركه ذلك اذ يديه لما من وكل ما يصدر عنه الحركه الجزيه الاراده
 في قسمه الصغرى والكبرى لاشي من الحركات كذلك وكل واحد منها مبدأ
 حركه مستقيمة فلا يكون في شي منها مبدأ حركه مستقيمة لاشعاع انصا
 الطبيعته الواحد ميل من متصادين فلا يكون من كماله كرى ولا يقبل
 اللون والفساد ولا الحرق والاشعاع وليس رطب ولا يابس ولا جار ولا

انما يقال ان حركه جسم الى اخره لا يمكن
 ان يكون له حركه في زمان
 حركه في حركه في زمان

كل ذلك ما ترويه فيه نظر لان بعض تلك الابدان لا تمشي في غير المحرد والجسم
الذي نخل ويحرك جمع ما في السماء من المشروى الى المغرب في اليوم ثلثه
دورة واجده يسمى لفلك الاعظم وحركته الحركة الاولى ومنطقته
معدل النهار وقطب العالم ونجد الشمس في المواضع التي لجميع الكواكب
فيها طلوع ناره كانه يستن الراس وقاره في الشمال واخرى في الجنوب
مع لزوم معدل النهار السمت فعمل ان لها ميلا عن معدل النهار فاذا
كانت لتواكب وما لنا الى المشروى علم ان حركتها مغيبه والدايرة التي
يخل الشمس في موازاتها على سطح الفلك الاعظم تسمى فلك البروج وتقطع
معدل النهار على قطبين احدهما من التي اذا قارنتها حصلت الشمال
تسمى الاعتدال التي في الاخرى وهي التي اذا جاوزتها حصلت في الجنوب
اعتدال الحنفى ومنصفتها بينهما في الشمال الاساليب الصغرى في
الجنوب الاساليب الشوى فاذا قسم ما بين كل نقطتين ثلثه اقسام متساوية
وتوتم ست دوائر عظام مائة احدهما بنقطتي الاعتدالين والاخرى
بالاساليب والاربع لما فيه بالنقط الاربع التي فيها مثل الاساليب الصغرى
والاعتدالين ومقابلتها مقاطع كلها على قطبي فلك البروج وتعلم فلك

الاعظم

الاعظم اثني عشر فصلا كل قسم منها يسمى مرجا والدايرة الحاصلة من الظاهر
من ذلك ولحق منه يسمى الافق والدايرة التي تحدث على وجه الارض
من يومنا معدل النهار فاطعة نفعنا موازيتها اماها قال لها حظ
الاستواء واقافه افاق الفلك المستقيم وتقطع معدل النهار والدوائر
الموازية له متصفتين فتكون زمان كثر الشمس قوول الارض ساويا
لزمان بعضها عندها وتكون الليل والنهار ابدام متساوية من ايام المواضع
التي فيما بين معدل النهار وقضي العالم لا يكون اقطابها على محيط معدل
النهار فاذا قطعت معدل النهار من نوع غير الافق والاخر منه بطرقة تقطع
الدوائر الموازية لمعدل النهار وتسمى مختلفين فالقوس الظاهرة هي
الارض الشمالية اعظم من اخصية جنوبها وفي جانب الجنوب على العكس اذا
كانت الشمس في البروج الشمالية الواقعة في الجانب المشرق والقطبان
كان النهار اطول من الليل وبالعكس افا كانت في البروج الجنوبية وتسمى
الشمس في المواضع التي فيما بين معدل النهار وفلك البروج الى مثل الارض
في كل دورة وتعتبر لان بعد سمن الارض عن معدل النهار اقل من الليل
الاعظم الذي هو عانه بعد الشمس عن معدل النهار والمدار المسمى به

الواقعة في الجوار

نقطع فلك البروج على نقطتين ولا انتهى الى سمت روتس المواضع المتماثلة
لنقطة الانقلاب الصيفية الادفعة وفيما جا وزد ذلك لاسمى الى سمت
روتس وفي المواضع التي مدار الانقلاب الصيفية للدائرة الابدية الظهور
ليس الشمس فيها غروب وهي في الانقلاب الصيفية بل تبقى في الدورة الكاملة
قوى الارض وفي المواضع التي ينطبق فيها قطب فلك البروج على سمت الراس
ينطبق دائرة البروج على الاقنوقا ما مال القطب نحو المغرب ارتفع المصف
الشرقي من فلك البروج دفعة عن الاقنوقا وانخفض النصف المقابل له دفعة
وفي المواضع التي ينطبق فيها معدل النهار على الاقنوقا ينطبق قطب العالم على
سمت الراس ويصير محورا للعالم قائما على الاقنوقا ويدور الكرة حوله دون رطوبة
وتبقى النصف من الفلك ظاهرا ابدا والنصف خفيا ويكون السنة كلها
يوما وليله ولو كانت حركة الشمس على محيط فلك مركزه مركز العالم لما
احتمل انوار شعاعها حسب اختلاف النواحي لان بعدها عن جميع النواحي
وعن سمت الراس كون بعدا واجداح والما الى كاذب المشاهدة فهي اقل
على محيط فلك خارج المركز شامل الارض او على محيط فلك صغير غير شامل
للارض مركزا في فلك مواقفا المركز فمقرب في احدى الناحيتين من الارض

وبعد في الأخرى وأما القمر فلما كان يسرع بالنسبة الى جميع احوال فلك
البروج مارة ويبطؤ اخرى دل على ان حركته على فلك صغير غير شامل
للارض حتى اذا كان على احد جانبيه يرى تسرع وعلى الاخر ابطاء وهذا
الفلك ليس مركزا في فلك مواقفا المركز والاما اذا حدث مع هذا اذا كان
يسرع السير في تسرع الشمس اذا التدوير في هذا الموضع ح لا يكون اقرب
الى الارض بل هو على فلك خارج المركز وفي التبع على خفيضة فابح الخابج
المركز في مقابلته ولما كان في كل واحد من التبعين في الخفيضة دل على ان فلك
اخر خارج الأوج الى خلاف حركته حتى اذا وصل فلك التدوير الى التبع الاخر
يصل الاوج من الجانب الاخر الى مقابلته فجنهما عند مقابلتهما بوسط
الشمس اذا وصل فلك التدوير الى التبع الاخر يصل الاوج من الجانب
الاخر الى مقابلته فجنهما ايضا فالمرور والوج جنهما في كل دورة ففرض
وتقابلان دفعتين والشمس ابدا من وسطهما وهما والفلك المحرك للأوج
نقاله الفلك المائل ومنطقته ليست في سطح فلك البروج لميلان القمر
عن فلك البروج تارة الى الشمال واخرى الى الجنوب والالاخسف في كل
استقبال يكونه مقابلا للشمس جنبا ويكون الارض من وسطها بل فاطقة

لاستفاد

آياه على نقتنس بمتى احديهما بالراش وهي التي اذا جا وزها حصل في الشمال
 والاخرى بالذنب وبما تحركان الى المغرب لانه اذا حصل كسوفان كلتان
 في نقطه الراش احدهما بعد الاخر وجد موضع الماني متأخرا عن الاول وذلك
 المحرك للهابس المقطنس فقال لذلك الجوزهر والفرج حزم كدوره مستفاد
 من الشمس والاما اختلفت هيات النور فيه بحسب قربه وبعده منها فاذا
 سامت الشمس كان وجهه المضيضيا لها فابلها والاخرى البينا فلا يرى نوره
 واذا بعد عنها بقدر مسيره اليومي ترى منه هلالا ويزداد نوره كل يوم الى
 ان يحصل في المقابله فنراه نائرا النور واذا انصرف عن المقابله انقصر نوره
 على تلك النسبه الى ان يمتد عند الاجتماع واذا كان في اجدي شطئي الراش
 او الذنب او قريبا منها فومتطت الارض منه وبين الشمس وجرم الارض
 اقل حر حر الشمس والاختفاء القمر في كل استقبال فمفع ظاهرا على شمس
 محروبا لكونها مستندة فان لم يكن للقمر عرض وقع في محروطة الظل وحنف
 كله وان كان عرضه بمقدار مجموع نصف قطري الظل والفرقانه مما في المحروطة
 ولا تخسف شي منه البته وان كان اقل من ذلك احنف بعضه وعند الاجتماع
 بالشمس ان لم يكن له عرض كسفتنا لشمس بمقدار صغته والا فان كان اقل

له

من مجموع

من مجموع نصف قطري الشمس والقمر كسفت بعضها وان كان اكثر لم يكسفها
 وزعم ابن الهيثم ان القمر كره نصفها مضي ونصفها مطم وشكل على نفسها واذا
 مال النصف المضي البينا نراه هلالا ونخرج تحت بصير النصف المضي كله البينا
 عند المقابله وعلى هذا آيا وهو ضعيف والاما احنف في شي من الاستقبال
 اصلا ونجد كل واحد من الكواكب الخمسة الباقية يعرض له الرجوع والبطو
 والسرعة في جميع اجزاء فلان البروج واذا فارز كوكبا من الثوابت حاله
 الاستقامة ثم فارقه فانه يميل الى المشرق فدل على انه في ذلك صغير غير
 شامل للارض بحله فدل شاملا يميل الى المشرق وكل واحد من الثوابت عطار
 اذا بعد عن الشمس نحو المشرق فزاد مسيره اليها الى ان يمتد الى حد ما ثم
 ياخذ في الانقاص الى ان يرجع ويقارن الشمس في الرجوع ويبعد عنها
 نحو المغرب ويزداد بعده الى حد ما ثم ياخذ في الانقاص الى ان يستقيم ثم
 يفارنها في وسط الاستقامة ويبعد عنها نحو المشرق فدل على ان مركز الثوابت
 لهذا من مركز الشمس كالف الثلثة الباقية فان رجوعها في مقابله
 الشمس ثم وجد غايه بعدها عن الشمس صباها ومساء مختلف الفدر في
 اجزاء فلان البروج فاعلم ان ذلك الثوابت يقرب من الارض بارة ويبعد اخرى

ذلك ٤٤

استدعاء

فلان مركزه على محيط فلك خارج المركز وقد وجد بعد عطارده عن الشمس
 في الجوزاء والجدى اعظم تماكان في غيرهما فعلم ان مركزا النذير في هذين
 الموضعين قريبا الى الارض فلو ان يكون الاوج متحركا الى المغرب لانه
 متى سار مركز النذير من اول الحمل الى اول الجدى حصل في الخنيط فكان
 الاوج في آخر الجوزاء فيكون بعد المركز من اول الحمل الى الثوابت الى الكرم
 بعدا ولا حمل الى الاوج ومتى سار مركز النذير في آخر الجوزاء
 حصل في الخنيط فيكون الاوج في اول الجدى فيبعد المركز من اول الحمل
 والاوج الى الثوابت ولو كان حركة الاوج الى الثوابت كان شرا من حركة
 المركز وان ابطأ اخرى وانه مجال واذا كان كذلك فمتى سار المركز من
 اول الحمل الى آخر الجوزاء انتقل الاوج من اول الحمل الى الجدى على خلاف
 الثوابت واذا انتقل مركز النذير الى اول الجدى انتقل الاوج الى آخر الجوزاء
 على خلاف الثوابت فيحصل اجتماعهما في الحمل والميراث ومقابلتهما في اول
 الجدى وآخر الجوزاء والفلك المحرك له الى خلاف الثوابت فيقال الملتدبر ثم
 وجبنا بعد الصباح والمساء في اول الحمل اعظم مما كان في الميراث فعلم
 ان مركز المدي خارج عن مركز العالم ولما كان القمر يكتسب عطارده وعطارده

ان مركز النذير في الجوزاء

زهرة والزهرة المرنخ والمرنخ المشري والمشري زحل وزحل الثوابت
 علم ان فلك الكاسف يحن فلك المنكسف ولما وجدنا الزهرة في
 بعض اجناسها بالشمس كما انها شامخة على وجهها دون المرنخ علم ان
 فلك الشمس فوق فلك الزهرة ويحن فلك المرنخ هكذا قال الشيخ ورايت
 بعض المهندسين يذكرون ذلك ويعتقدون فلك الزهرة فوق فلك الشمس
 ولما وجد للشمس بعد مخصوص عن بعض الثوابت حركان في الاعتدال
 الرستق ثم بعد الدهور الطويلة وجد على بعدا كمن ذلك فدل على ان الثوابت
 تحرك الى المشرق وقد وجد ايضا مواضع الاوجات ما ياله الى المشرق
 بمقدار حركة الثوابت علم انها تحرك حركة فلك الثوابت ما لان لكل كوكب
 فلكا تحرك اوجه حركه مساويه لحركة الثوابت اولاته كره واجهه خامس
 سطحها الاعلى مقعر الفلك الاعظم وادناها محدب فلك الجوزاء واللالك
 الكواكب في ثنيتها وتحرك جميعها مع الثوابت الى المشرق وهي تحرك بحركة
 الفلك الاعظم الى المغرب ن
 فيها خمسين مباحث الاول في العناصر الارض ليست مستقيمة في
 طول المشرق والمغرب والالكان جمع الشمس على جميع المناك وعرو بها

عنها دفعة واحدة والثاني كاذب لاننا لما اعتبرنا خشوقا بعينه لم نجد
 في البلاد الشرقية والغربية في وقت واحد من الليل والامتعرة والا
 كان طلوعها على اهل المغرب قبل طلوعها على اهل المشرق بل محذبه واما
 في الشمال والجنوب فلانها لو كانت مستقيمة لما اردت للمساكن في الشمال
 ارتفاع القطب الشمالي ولا انحطاط الجنوبي ولو كان كذلك لما ظهرت
 له كواكب كالحقبة عند في الشمال ولا خفيت عنه كالكواكب كالمجرة
 في الجنوب ولو كانت مقلعة لكان الثقل في الشمال بوجهه اى القطب
 الشمالي والكواكب القريبة منه بل محذبه واما فيما بينهما فيحصل كل واحد
 مما ذكرناه من الامور المتباينة في تلك الجهة وفي ظاهرها تضاد بين الجبال
 والوهاد بمنزلة خشوبات يكون في ظاهرها بعض الاكوال الصغار ووضعها
 في وسط الفلك الاعظم لو وجدنا الكواكب في جميع النواحي على قدر واحد
 وليس لها عند الفلك قدر معتدبه لانا نجد شبه بروج ظاهرة وسنة
 خفية ابد ومنهم من يزعم انها تتحرك الى المشرق وتظهر الكواكب في المشرق
 وحفاؤها في المغرب لذلك لا حركة الفلك الا غطرافاته ساكن وهو باطل
 لانه لو كان كذلك لما كان الظاهر في البلاد الشرقية بلحقتها كون حركة

الارض تسرع من حركتها بعودها الى الموضع الاول في اليوم طبعته لان
 الملازمة ممنوعة لجواز ان الهواء المتصل بالارض تشايعها في حركتها
 بل لو كانت كذلك لكانت مستقيمة فتمنع ان تتحرك على الاستدارة وهي باردة بالحس
 يابسة لان السوسنة هي الكيفية التي بها يصير الجسم قابلا للأشكال وتركتها
 بعسرها الارض كذلك واما الماء فشكله كروي والاما ما ظهر لراكب البحر اذا
 قرب من جبل اعلاه قبل اسفله ولانا اذا رمينا الماء الى فوق قسر لعوده
 الى طبيعه ونزل نراه كرويا وليس ذلك قسر الزوال العاشر فهو اذن طبعي
 وهو بارد بالحس ورطب لان الرطوبة كيفية بها يصير الجسم قابلا
 للأشكال وتركتها سهوله والماء كذلك وفتقى طبيعته الجمود لا تقاها
 البرد والمقضى للجمود لكن الشمس اذا قربت من تحت الارض تحت تلك الارض
 والهواء والمجا وزفير عرضها المبتعان لذلك واذا اعدت عن سمت الارض
 عاد الى طبيعه واما النار فالذي يدل على وجودها الخلق والادوية الطاهرة
 الى قرب الفلك وهي بسيطة لاجالها ما جاورها الى طبيعتها شكلها
 كروي وجمادها بالحس يابسة لاقاها الرطوبة عن الملازمة ولا يتوهم كونها
 رطبة لقبولها الاشكال وتركتها بسهولة لان ذلك في النار التي عندنا

في غيب الفلك ان حركتها
 عندنا هي

لا في البسيط واما الهواء فسطحه المجذب صحح الاستدارة لكونها مما سنا
لفقر النار دون مقعره لما في طاهر الارض من الجبال والوهاد وهو حار
لا تضايقه الحركة عن الوسط ورطب لا تصافه برشم الرطوبة والنار تحركه
حركة الفلك والاما تجرل الشهب وذواتها لا ذباب نحو المغرب والبساط
العنصرة ينحصر في اربعة لان البسيط ان تجرل عن الوسط فهو الخفيف المطلق
ان طلب نفس المحيط والافهوا الخفيف المضاف وان تجرل الى الوسط فهو
الثقل المطلق ان طلب نفس المركز والافهوا الثقل المضاف واليكفيات
الاربع اعنى الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زائده على الصور
الطبيعية لقبولها الاشداد والشتت واضع ان يكون الصور كذلك
وهي قابلة للكون والفساد لانقلاب الماء هواء عند ما شئ الحرارة فيه كما
في الاخر الصاعدة والهواء ماء كما في القطرات المذمومة على طاهر الكوز
اذ ليس ذلك بالوشح والاما حدثا الا في موضع الملاقي للماء ولما تولدت
القطرات في داخل الكوز المستدود راسه اوضاع في الجرد والنار تنقلب
هواء كما في البيران لمولده عندا والهواء اذا كما في كين الحدادين والجرماء
كما نفعله اصحاب لاكثير والماء بحر كما في كين النواضع واليهوى مشرحة

البيضة تسمى الارض جسم

منها لانفال لو كان كذلك لكث التصورة الجسمية بانها حالة في
يهوى واحدة لا ما تقول لانتم استحالته فانه يجوز ان يحصل
للهوى الواحدة بواسطة المفدارا حال فيها وقوة من الفلك وبعده
عنه استعدادات مختلفة فمقابل صوراً مختلفة يلزمها كيفيات
مختلفة وهذه الاربع استفسات المكتبات لانا اذا وضعنا المركب
في الفرع والابنوق حصل منه هوائية ومائية وارضيه وظاهرات
اخضاعها لا يكون الا الحرارة طائفة بها سبع طبقات الارضية القريبة
من المركز والطينية التي هي البر والبحر والمخارطة القريبة من الارض المتسخة
بشعاع الشمس والنخاية المازدة الصاعدة الى الجو المنقطع عنها
ماثر شعاع الشمس ويقال لها الطبقة الزهرية والهوائية المازجة
للادخنة والنفاتية الصرفة تحت الماء في الاما والعلوية و
السفلية الشمس تحلل من المياه والاراضي الرطبة اذا اشرف عليها
اجزاء هوائية مما زجها اجزاء صغارا مائية تسمى المركب منها بخارا
ومضاعدا الى الجوفان تحلث منه اجزاء مائية بشعاع الشمس
انقلب كله هواء والافان بلغ الى الطبقة الزهرية ولم يكن هناك

الأثوى كثف واجتمع ونماطر والنهار والجمع هو السحاب والمقطر المطر
 وان كان البرد قويا فان وصل الى جرائه قبل اجتماعها نزل ثجاوان
 وصل بعد اجتماعها انحد ونزل وصار لسدة الحركة مستديرا وهو ^{منه نظر} _{عبر طمانه} ^{الاشارة بسبب} _{الحركة}
 البرد وان لم يبلغ اليها صار ضبابا ان كان كبيرا وان كان قليلا
 فان كثف برد الليل نزل طلا ان لم يحد وصعبا ان يحد وان لم يكثف
 بقي في الجو وان اسرقت على الاراضي اليابسة جلت منها اجزاء تارة
 كالظها اجزاء ارضية تسمى الميكب منها دخانا ومخاطا بالنهار وتعاقدت
 معا الى الطبقة الباردة فينعد الجار سخابا ويخسر الدخان فيه وطلب
 الصعود وان بقي على طبيعته والتزول ان ثقل وكثف كان تمرق السحاب
 تمزقا عينا فيحدث منه الرعد وقد يشعل في الجولسة الحركة والمصاكة
 فيحدث منه البرق ان كان لطيفا والصاعقة ان كان غليظا واذ اطل
 الدخان الى كرة النار وانقطع اتصاله من الارض فان كان لطيفا فان
 اشعل وبقي فيه الاستعال رى كان كوكبا تقذفه وان لم يشعل لكنه
 اختروا وتبقى فيه اجزاء تسمى كانه ذوا بنة او ذنب او جوار له قرون وان
 كان غليظا وصل الى كرة النار حدث منه علامات سود وفتح

تحت كوكب ويدور مع النار بدوران الفلك وان لم ينقطع اتصاله
 من الارض حترق ونزل حراقة الى الارض فرى كانه نادر تنزل من السماء
 الى الارض وهو الحريق واذا انكسر حرا الدخان الصاعد الى الطبقة
 الباردة وطلب النزول فتموج به الهواء فيحدث الريح وان لم ينكسر
 صعد الى كرة النار فترده الحركة الدورية للفلك فيتموج به الهواء
 فيحدث الريح ايضا ولهذا يكون بياض الريح فوقاينة وقدر الريح
 من تخلل الهواء وان دفاعه من جانب الى آخر والزهيق اما يحدث عن
 اللقاء ويحدث من خلفي الجهة بلقيان فيستديران وربما يحدث في الجو
 اخرا طبقة رشيبة صفيلة ووضعها كوضع دايه اهاطت بغم فوق
 لطيف لا يحيط وراة عن الابصار فينعكس منها ضوء البصر الى القمر
 لان الاضواء اذا وقعت على الصقيل انعكسنا الى الجسم الذي وضعت
 ذلك الصقيل كوضع المص من هنا ذالم كرحنه مخالفه جهة المضي ويدل
 عليه التجربة فرى ضوء القمر دون شكله لان المارة اذا كانت صغيرة اما تودى
 الضوء من الشكل فيودى كل واحد من اجزائك الدايه ضوءه فرى دايه
 مصيعة ونقال لها الهاله واذا حصلت في خلاف جهة الشمس حتى كانت

قوسين

قوله من الأفق آرد شفافه صافيه وضعها على هذه الاستدارة وكان
ورآها جتم كيف كجبال او حجاب نظلم ونظوما الى تلك الاحياء الرشه
صار في الشمس في خلاف وجه النظر انعكس شعاع البصر منها الى
الشمس لكونها صغيلة فاذا نرى ضوء الشمس دون الشكل لكونها غير
فري قوس قزح ويرى مختلفه الألوان بحسب تركيب لون تلك الاجزاء
مع لون الحجاب والآخر التي تحدث تحت الارض ان كانت كثيرة
وانقلبت ماء الشق الارض منها وحدث العيون ان كان لها مدد واد
تولد تحت الارض خارجا في كثير المدد وكان وجه الارض متكاثلا
له حتى خرج منه تزلزلت الارض وربما تشوهت الارض لقوته يحدث
منه العيون وربما خرج نار لشدته الحركة والمواضع التي فيها طبيعة
كبريته يرفع منها في الليل الى اخره على تلك الطبيعة وكما لطهورها
الذي صار رطبا بسبب برد الليل فيصير ذلك الهواء على طبيعة الارض
السريعة الاشتعال فيشتعل من انوار الكواكب فري مضيقا تحت
الاشعة في الساكن وما يتعلق بها اذا حصل في بعض جوانب الارض
تلال وجبال بسبب الاوضاع العليكة وفي بعضها وهادوا غوار

بحزبه كثير اللطفا

سال الماء بالطبع الى المواضع العجيفة وانكشفت لمنفعة الساكن الموانية
لمعدلاتها واذا عرفت عن الاسباب الارضية كجاذبة الجبال
فهي اشد المواضع اعند الان الشمس اذا ساقمتها في الاعند لير ما اعنها
بسرعة لتزيدا لميول من دائري في ذلك البروج ومعدل لها هناك فلاحث
السخنة وزمان مكها فوق الارض مسا ولومان مكها اعنها فيعدل هناك
حرارة النهار بمرودة الليل ولما كانت الشمس تها متتها في كل دورة وتغير
كان هناك صيفان وكل صيف خريف وشتاء وربيع ولا حال سخن
الشمس في البلدة التي بعد ما غر خط الاستواء ضعف غاية الميل لتسخنها
في خط الاستواء اذا كانت في غاية الميل لكن تسخينها في البلدة المفروضة في
تلك حاله شديد جدا فكذا في خط الاستواء وتسخنها في خط الاستواء
في غير هذه الحال اشد من التسخن في هذه الحال فتسخنها في خط الاستواء
في جميع السنة شديد جدا لانا نقول لانفسنا ان تسخينها في البلدة
المفروضة لتسخنها في خط الاستواء في هذه الحالة فان القطب الشمالي
فها مرتفع عن الاقوال فالظهور الظاهرة من مدار الشمس اعظم من الظاهر مدارها
في خط الاستواء لان دور الفلك فيها ليس مستقيما فكما فوق الارض اذا

كان في البروج الواقعة في الجانب المرفوع منه فطن السمانية الكبر من مكثها
فوقها في خط الاستواء فتسجرت في خط الاستواء في هذه الحالة اقل
والمواضع التي تسامت لمقلب الصيفي يكون في غاية السخونة لظلة يزيد
الميل هناك فيكون الشمس كما لو اقفده على سمت الرأس وهو يوم الصيفية
طويلة ايضا فيزداد السخونة تحتها في امساج الغنا صر
اذا امسجت لا يفسد صورها لاختلال المركب في القرع والابنوق
اليها ولا يفتي كل واحد منها على صرافة كقيته لانا لا نجد في المركب شيئا
من الكيفيات كما في السايطة بل جرى منها فعل وانفعال ولا يحصل ذلك
الا عند تصغر الاجزاء وليس الكاس كقيته كل واحد منها كقيته الاخر
لا مشاع ان يعود المنكسر كما سبل صورته فيكون كل واحد منها فاعلا
بصورته منفعلا بما دته وح يحصل كقيته مشابهة في اجزاء المركب
مستطه من الاضداد وهي المراج ولما كانت الكيفيات اربعا كانت المراج
مركبة منها والمراج ان كان على حاف الوسط فهو المعادل الحقيقي ولا وجود
له في الخارج لان المركب من السايطة المتساوية في الكيفيات لا يميل
الى جبر من اجابها لكونه كذلك فيجاء بالمرجح فيميل كل واحد منها الى

جزءه البسطي والا لكان المطلوب بالمطعم متروكا بالبطع من غير ما يسي
اذ لا عائق هناك يعوقه عنه وان لم يكن فهو في الخارج عن الاعتدال
الحقيقي فان توفرو عليه من الغنا صر كميائها وكيفياتها الفسط الذي
ينبغي له فهو المعادل والافضل الخارج عن الاعتدال والمعادل لهذا المعنى
اي الثاني على ثمانية اقسام لان الاعتدال النوعي اما بالقياس الى الخارج
وهو الذي يحصل لنوع من الكيفيات بالقياس الى غيره كمرج الانسان
بالقياس الى النوع الاخر واما بالقياس الى الداخل وهو الذي يحصل
لاعدال اشخاص الانسان وعلى هذا القياس الاعتدال الصنفي بالقياس
الى الخارج والداخل والشخصي والعضوي ولكل واحد منهما الاعتدال
عرضي لعرضه طرفا افراط ونقريط اذا خرج عنها بطل ذلك المراج والخرج
عن كل اعتدال ثمانية اقسام ثمانية لانه اما ان يخرج عن الاعتدال
بالكيفية الفاعلة فقط وهو الجار والبارد او بالكيفية المنفعله فقط
وهو الرطب واليابس او بهما وهو الجار والرطب والجار واليابس
والبارد والرطب والبارد واليابس ولتساويه نظرا لان الخارج عن
الاعتدال لما يمكن تعيينه بالقياس الى المعادل الحقيقي بل الى المعادل

الذي تفرغ عليه من العناصر كحماؤها وكيفية انفسط الذي
 ينبغي له جازان يكون خروجه عن الاعتدال اليقينتين العاقلتين
 معا او اليقينتين المتعنتين معا او بكل واحد من الكيفيات الاربع
 نعم لو كان الاعتبار بالقياس الى الحقيقي كانت الاقسام لا تفرغ على الماينة
 المذكورة فاعلم ذلك **حاشا** فيكون الجبال المعادن
 الحرا الشددا اذا صادف طينا لزجا اما دفعه واما على موزن التشنج
 عقد حجر مختلف الاجل في الصلابة والحراوة فاذا وجدت مياه
 قوية الجري او رياح عظيمة الجنوب انحرف الريحه ونبتت الصلبة
 وهكذا يفعل لسبول والرياح الى ان يغور غورا عظيما وينتفي الصلبة
 حرا شافها وهو الجبل واما المعادن فتنبهها اخلاط الاخرى **الادوية**
 الخمسة في الارض لمخلقه في الكم والكيفية على ضرب من الاخلاط
 وهي اما شطرقه كالاجساد السبعة التي هي الذهب والفضة والبرص
 والتحاس والجهد والاسرب والحارصيني واما غير منطوقه اما لغاينه
 ليسها كالرنيق والنوشاذر او لغاينه صلانها كالياقوت وهي قد تخل
 بالرطوبة كالاجسام المخلية مثل الريح والوساذر وقد لا يتخل

كالرنيق

كالزرنخ والكبريت وتولد الاجسام السبعة من اخلاط الرنيق الكبريت
 انطباقا تاما فان كان الكبريت مع ذلك صافيا ابيض تولدت الفضة وان
 كان احمر وفيه قوة صباغة لطيفة غير محرقة تولدت الذهب وان وصل
 اليه قبل استكمال النضج ردة عاقد تولد الحارصيني وان كان الرنيق صافيا
 والكبريت رديا وان كان في الكبريت قوة محرقة تولد التحاس وان كان الكبريت
 عن حديد المحالطة مع الرنيق تولد الرصاص وان كانا رديين فان كان
 الرنيق مختللا ارضيا والكبريت عنقاريا تولد الجهد وان كان مع
 ردهما ضعيفي التركيب تولد الاسرب المتساوية الحامسة في الشمس
 بنائمه والعيون نيرة وفيها حثان الاول في النفس النباينة
 وهي كالاول جسم طبيعي الى من جهة ما يغزو وينمو ويشكل وينولد **الكال**
 هو الذي يكمل به النوع واجزيا بنا اول عن الكالات الماينة كالعلم وبار
 الفضائل وبالطبعي عن الكالات الصناعية كالشكلا الى الشد
 وبالالي عن كالات البسائط العنصرية والقوى النباينة فاعلم الاجل
 الشخص او لاجل النوع والاولى هي العاذية وهي التي يتخل الغذاء الى
 مشابهة المغدري فحلف بدل ما يتخل والنايية وهي التي ترشد في اقطار
 الحظيرة

الجسم على التناوب الطبيعي الى ان يبلغ الى غاية الشو وانما قلت
 يزيد في فطار الجسم لخرج عنه الريادات الصناعية فان الصانع اذا
 اخذ قدام المادة فان زاد في طوله وعرضه نقص عن عمقه وبالعكس
 وقلت على التناوب الطبيعي اخذ ر عن الزيادة الخارجة عن الحرى الطبيعي
 كالوزم وقلت الى ان يبلغ الى غاية الشو اخذ ر عن السمن والمانيه
 المولده وهي التي تفصل جزا من الغذاء بعد الهضم انما لصير مبداء
 لشخص آخر والمصوره وهي التي تفيد بعد استجالاته في الرحم الصور
 والقوى والأعراض الحاصلة للتوسع وفعل الغاذية لا يتم الا بالجابيه
 والماسكه والهاضمه والدافعه اما الحاذية فهي في المعدة وفي الرحم
 وفي تباير الاعضاء اما في المعدة فلان حركة الغذاء في الرحم اليها ليست
 ارادية اذا افداه لا ارادته ولا طبيعته لان الانسان لو قلت حتى
 حصل راسه على الأرض ورجلاه على الهواء أمكنه ان يرد ردا زادا
 نانا فهي فسرته وليس ذلك فعا من الاعلى لان المرى والمعدة وقت
 الجلبه الى الغذاء بخلاف الطعام من الفم عند المضغ من غير ذلك يكون
 والمعدة بخلاف الطعام الموافق تسرعة فانه اذا حصل فيها طعام وبعد

حلوا واستعمل الفى فان الفى يخرج الحلو في آخره وذلك جذب المعدة
 آياه الى قعرها واما في اللحم فلانها اذا كانت قريبة العهد بانقطاع
 الطمث وخاليه عن الفضول جدا الانسان وقت الجماع ان اقبله
 بخرب الى داخل واما في تباير الاعضاء فلانه لولا وجودها فيه لما
 اختص كل عضو بعدا ومخصه واما الماسكه ففعلها في المعدة
 اقنصاء ان يحنوى المعدة على الغذاء اجنوا واما ما بحث يما سته
 من جميع الجوانب ولا يكون بينها وبينه فرجه وليس ذلك لاملاء
 المعدة فان الغذاء اذا كان قليلا والماسكه قوته ولا فنه المعدة
 جاد الهضم ومتى لم يكن كذلك حصل في البطن قراو ويطو استمراء
 وسلك على وجودها في المعدة اجنواها على الغذاء من كل جانب حيث
 لا يمكن ان تسيل منه شئ اذا شربنا بطنه في الوقت وفي الرحم كونها
 منضمه انضماما شديدا بعد جذب المنى اليها حيث لا يمكن ان يدخل
 فيها طرف الميل ولانه لو لم يكن فيها ماسكه لزل المنى لامضاء وفعل ذلك
 وفي تباير الاعضاء لهذا السبب بعينه واما الهاضمه فهي التي تفتت
 الغذاء الى حيث يصلح لان يصير جزءا من المغتدى بالفعل ومراتب الهضم

انما هذه القوة
 لما وقف الحائط الذي جرت

اربعه الاولى في الفم فان شطبه متصل قسطح المعدة فان الحظوة المضمومة
تفعل في انضاج الدما ميلها لافعله ان يبرخه وتامة عنده ما يرد
على المعدة وهو ان يصير الغداء شبيهاً بالكسك اللين ويجرد الى
الكبد والثانية في الكبد وهي ان يصير بحيث يحصل منه الاخلاط الاربعه
والثالثة في العروق وهي ان يصير بحيث يصلح ان يصير جزا من المغذي بالفعل
والرابعة في الاعضاء فان الاخلاط اذا توزعت على الاغضاء انضمت
انضماماً آخر وللهاضمة فعولان اجاله ما حذبه الجانية وامسكه الماكة
الى قوام ما نبتا لان جعله العافية جزا من المغذي الفعل التام وتبينه
الفضل القبول فعل الدافعة بلطيف الغليظ وغليظ الرقيق ولما للدافعة
فلانه لولا وجودها لما وجد الامعاء عند التبرز كما ينترع من زواجا
لرفع ما فيها الى السفلى وكذلك الاجشاء واما المولد فحلها المخرج
فضال المهضم الاخر عند بضع الغداء في الاعضاء وصيرته سببه
لشغداد انا ما لان يصير جزا من الاعضاء لان الضعف الجاسر
استفراغ المنى اقوى من الحاصل من استفراغ امثاله من الدم لا يجازي
في جوهر الاعضاء الاصلية دون الدم والقوة التي بها يستعد

في كل شئ من طبعه ليعلم
اشهد على الفاعل جزا من شئ كما

لشئ الجس المشرك والحركة الارادية تسمى القوة الحيوانية مع انها غير المشقور
واجتمعا عليها بان بقاء ما في العنوا المفلوج من اخصا من انضاجه الى
الى الامسك كل على الاجتماع بقا شئ يعين على الاسراع وليس هو المخرج والقوة
لتاخره عنه وليس قوة الجس والحركة لانها لها عن العنوا المفلوج
ولا قوة التغذية والا لان النبات مشغول بشئ الجس والحركة
فهو قوه اخرى وجوابه ان يقول لانتم انه لو كان قوة التغذية كان
التي تستعد للقتل وتخرج ان يكون غاوية النبات مخالفة بالنوع
لحمة النبات عن شئ الجس الحيوانية وهي
في شئ الجس الحيوانية وتخرج الارادة والفكر
تفعل في شئ الجس الحيوانية
تستعد في جميع جلد البدن
تستعد عنوا من الملوينات
تستعد في شئ الجس الحيوانية
تستعد في شئ الجس الحيوانية
تستعد في شئ الجس الحيوانية
تستعد في شئ الجس الحيوانية
تستعد في شئ الجس الحيوانية
تستعد في شئ الجس الحيوانية

مودعه في زبدي مقدم الدماغ شبهتين علمي الذي تدرك ما يلا فيها
من الرواح وليس ذر ان الواحنا نخلل من الحتم ذي الراجحة شي وناط
الهواء ويصل الى الجاسة والالاسخا ان يخلل من المشك ليسر ما جعل
منه راي منشم انتشارا مكن ان ينشر في مواضع كثير رايه مثل الاون
بل ان الهواء يتكيف تلك الكيفية ويودها الى الحس واما السمع فتوة
مودعة في العصب المفروش في مقعر الصماخ يردا ما يدي اليه الهواء
المنضغظ من فارع ومفروع والصوت لتمام بالهون والواصل الى الصماخ
مستوع وهو ظاهر وكذا القام بالخارج والالما اذ ذكر كما جسته واما البصر
فزع اصباغ الشعاع ان الابصار خروج الشعاع من البصر وملا فانه المبصر
وهو باطل والالوحبان يرى بعض ما ليس فينا بلنا عند هبوب الرياح
لشعاع الشعاع واشغاله الى الجهات المختلفة ولاخره في الالاعند روية
الكواكب ولنداخنت الاجسام عند روية ما في باطن الزجاج والتولي
باطله ولان حركته حينئذ ما طبيعتها وقسريه او اراديه والاول باطل
والالكانتا الى جهة واحدة وكذا الثاني لان الفسح على خلاف الطبع ولا
فلافسر وكذا الثالث والالكان الخارج جونا متحركا وكان الادراك حلا

نشر

له لانا وذهب الشخ الى ان الابصار وانما جعل بعد ان طباع صورة المبصر
في الرطوبة الجلدية التي في العين فمادتها الى الحس المشترك الذي
في مقدم الدماغ لان الاقرب يرى اعظم والابعد اصغر وما زال الالان
الاقرب يرتسم في جزء اعظم من الجلدية والابعد في اصغر الالما خلف
مقداره في الروية عن القوب والبعده وبقية ذلك ان المرئي اذا كان
على بعد مفروض فان الخطان الخارجين من المبصر المنقذين على طرف المرئي
يحيطان تراوية عند البصر ويرتسم صورته المرئي فيها ثم اذا بعد عن ذلك
الموضع كان الخطان الخارجان عن البصر المنقذيان على طرف المرئي
يحيطان تراوية اصغر فترتسم صورة المرئي فيها فري اصغر واما
القوى الباطنة فاما مدركة او محركة والمدركة اما مدركة فقط
واما مدركة منصرفه والمدركة فقط اما مدركة للصورة وهي الحس المشترك
او جافطة لها وهي الخيال وهي التي تحيل صورة المحتسبات بعد غيبتها
عن الحس المشترك واما مدركة للمعاني الجهرية كصدارة زيد وعداوة
عمرو وهي القوة الوهمية او جافطة لها وهي التي يحفظ المعاني الجهرية
والمدركة المنصرفه هي القوة التي تصرف في المدركات المخترقة في الخيال

بالتفصيل والركب ما ان تركب صورة انسان في راسه ويفصل راسه
 عن يده حتى يحصل لها صورة انسان عديم الرأس وهذه القوة تسمى ^{القوة} ^{التي}
 ان استعمالها النفس لما طفته ومجده ان استعمالها القوة الوهمية ويدل
 على وجود الحس المشترك وجوه اجدها انا يحكم على هذا الجوانب هذا
 الابيض والحكم على الشئين لا بد ان يحضره وليس هذا الحكم للنفس الباطنة
 لان يدركها كليته فهو لقوة اخرى لا يقال لو كان الحكم على الشئ ليس ^{يستدرك}
 تصورهما لان لما قوة اخرى يدرك الكل والجزئ معا ضرورة انا يحكم على
 هذا بان انسان والمالي كاذب لا نقول لانتم كذبه كان النفس كما
 يدرك الكل فقد يدرك الجزئ على وجه كلي ان يدرك شيئا ما هيبة الانسان بصورة
 بعوارض كليته يحصل مجموعها صورة مطابقة للانسان الشخصي ^{لما قيل}
 ان نقول لوضح هذا الجواب بطل اصل الدليل فانها انما ترى الفطر المارة
 خطا مستقما وليس ذلك في الخارج بالضرورة ولا في القوة الباصرة لان
 البصر لا يدرك الا ما يقابلها فهي في قوة اخرى تسمى الحس المشترك واما
 ان لتاتم شيئا ههنا خيرية غيبه وليس وجوده في الخارج والا
 لشك هذا كل من كل ان يليم الحس ولا في الحس الظاهر لعطلة بالنوم بل

في قوة اخرى شيئا ههنا لا على سبيل التخييل بل على سبيل المشاهدة واما
 واما الخيال فهي قوة تخيل الاشياء وتذكرها بعد العيون وهي مغايرة
 للحس المشترك لان الصور المنطبعة في الحس المشترك مشاهدة دون
 المنطبعة في الخيال واما القوة المختلة مغايرة لها لان فعلها
 التركيب والتفصيل ولا كذلك فعلها ينس القوتين واما القوة الوهمية
 فهي تدرك المعاني الخيرية عن الحسوتيه فهي مغايرة لما يدرك الصور
 وحفظها ^{وصرفها} ^{والحافظة} هي التي تدرك المعاني الخيرية
 وحفظها ^{والمتخذ} ^{للمشرك} ولا كذلك البواقي فهي مغايرة لها ويجعل الحس المشترك مقدم
 البطن الاول من الدماغ والخيال موخره ويجعل الوهم والمخيلة البطن
 الاوسط والحافظة البطن الموتر وانما علم اختصاص هذه القوتين ^{ههنا}
 المواضع لان الالف لو نظرت الى احدى هذه المواضع اخذت فعل القوة التي
 نسبتها اليه واما الحركة فباعثة او فاعلة والباعثة هي القوة
 ويسمى شهاينة ان كانت جاملة على جزئ النافع الضروري وغضبية
 ان كانت جاملة على دفع المكروه والقلبية والفاعلة هي التي يصل
 عنها عمل الاعضاء بواسطة تمدد الاعصاب وانها هي المبدأ

نهد روز یکشنبه ساعت آفتاب بر آمدن و بر مسدود

اگر کسی افزون شود این دعا را چندین بار بخواند تا اعتبار در دست
و بعد از آن بنویسد و در موم کرد و در کاسه آب میکان اندازد و
بیا شد از صبح تا دیگر صبح و نماز صبح بخواند و نما و علیا تواند

القرب للخریک و اما النفس الانسانیة فی کمال اول الجسم طبعی ان
من جهة ما یفعل الا فاعیل الکاینه بالاختیار الفکری والاستنباط

کود و فرزند بالرای الانسانی و سبی قوه نظره باعتبار ادراکها الامور الکلیه

وحکما بنسبه بعضها الی بعض قوه عملیه باعتبار خیراتها البدن

واستنباطها الصناعات المنصوصه بالانسان کالفلاحة والصباغه

وحدث منها فی القوه الشوقیه هیات فعلیه کالتحیک والکاء و الخجل

والجفاء و هی قوه مجرّه عن المادّات و ملک هذا اخرها از قیای اراده

فی هذه الرهاله ولو اهل العفل الحکم بالانهاة والصلوة و السلام علی محمد و آله

و صبحه غیر عدد و غایتش

تم کبر و اهل الوجود و مینص الخیر و الجود

فی سله اللکالی عشرین مع اللولبه احدی

و بیشتر و سبجایه بجهت علمای صحابه

العبد علی حجر صخر التکالی شعلت

عما یندر الحق و صبحه عا توذع

والرب لیس

لا اله الا الله

و احدا احد احد لم یجد

معاجه و لا اولاد کبریا

عجب الکا کما الکلیه و
رسول الله صلی الله علیه و آله
و آله

ارد از آریا شهر نور
قرن نظر تو این مردا روزگار
خوش خرم در ایام مسلم
مرا بزم بهار کمال

در این کتاب
چندین
مطلب
موجود است
که در
این
کتاب
نمیشود
دید
چون
در
کتاب
تفسیر
قرآن
موجود
است
که
در
این
کتاب
نمیشود
دید
چون
در
کتاب
تفسیر
قرآن
موجود
است

بهد روز یکشنبه ساعت آفتاب بر آمدن و بر مسیح عام
 ای که بر افروزند شود این دعا را جهنم بخواند تا اعتبار در دست
 و جلد از بنویسد و در موم کمرز و در کاسه آب یک اندازد و
 یا شاید از قتی تا دیگر بخواند و نماز صبح بخواند و نماز عشاء بخواند

الفرب للخراب و اما النفس الانسانیة فی کمال اول الخیم طبعی ان
 من جهة ما یفعل الافاعیل الکانیه بالاحیاء الفکری والاسنیاط
 کور و و فرزند بالرای الانسانی و سعی قوه نظره باغبان و دراکها الامور الکلیه
 و حکما بنسبه بعضها الی بعض قوه علمیه باغبان و حکمها البدن
 و استنباطها الصناعات المخصیة بالانسان کالفلاحة و الصباغة
 و حدثتها فی القوه الشوقیه هیات تطالیه کالتحیک و البکاء و الخجل
 و الحیاة و هی قوه مجرده عن الماد ملاتر و لکن هذا اخرها و فی اراده
 فی هذه الرهاله و لو اهل العفل الجربلانهاة و الصلوة و السلام علی محمد و اله

و صبحه غیر عدد و غایتی
 تم کبر و اهل الوجود و مینس الحس و الجود
 فی لیلۃ الثلث الی عشر ریح الاولیة
 و یثیر و شجایه بحیه علمیه صلیحه
 العبد علی حجر من التکالیف من بعد الله
 عما یندر الحق و صبحه عما تودع
 و الرب
 لا اله الا الله
 و احد اهدا اهدا م یخند
 معاجیه و لا اولاد الهمه

عین الکتب بالاعمال
 در بیان احکام و عقوبات
 در بیان احکام و عقوبات

اردن از راه شهر تبریز
 مراد از راه تبریز
 در تمام این شهر
 در تمام این شهر

بهدروز یکشنبه ساعت آفتاب برآمدن و برمی ماند

و در روز یکشنبه
ساعت آفتاب برآمدن و برمی ماند